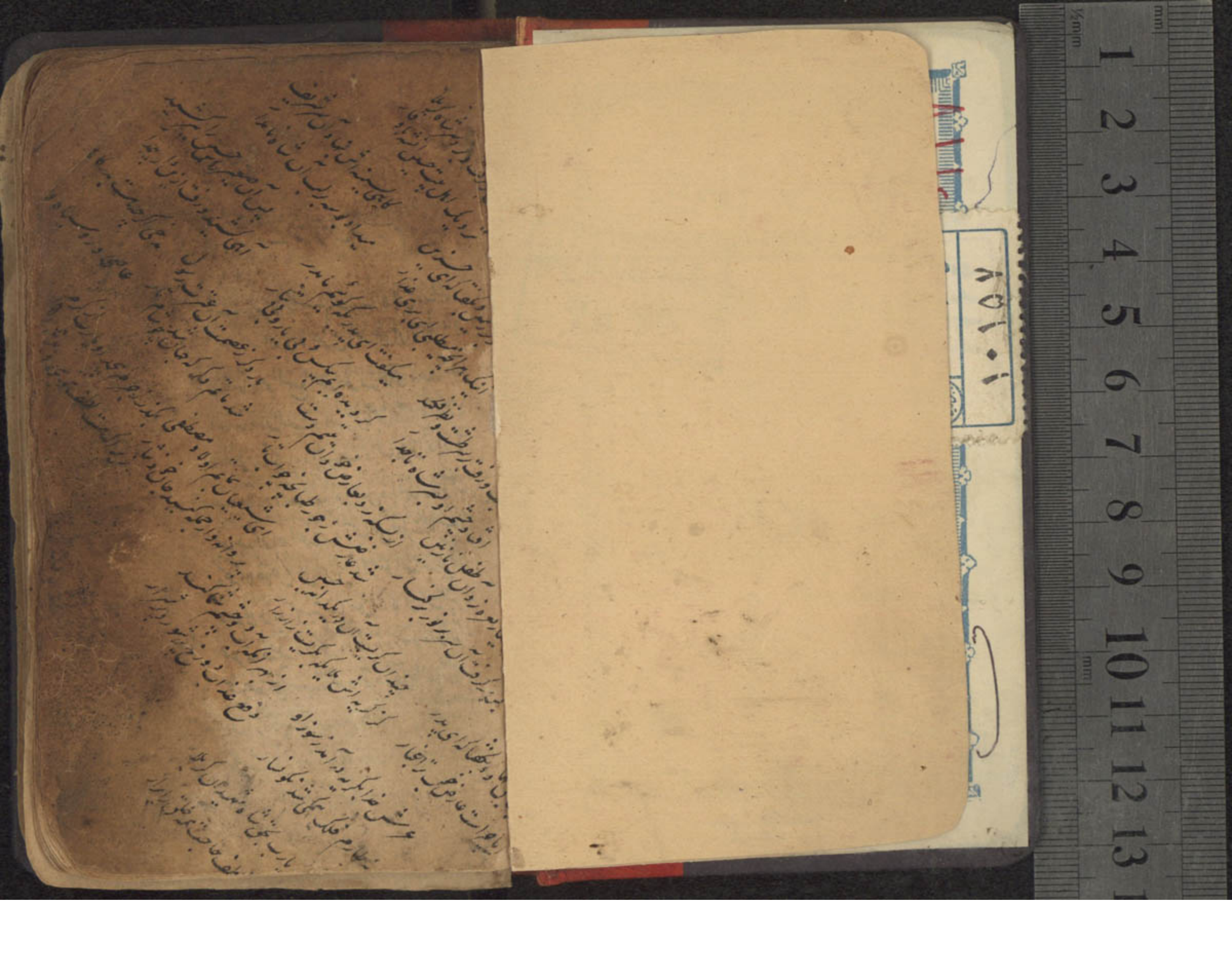


بازدید شد
۱۳۸۴
کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
کتاب
مؤلف
موضوع
شماره قفسه





بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله خير الاسماء بسم الله رب الارض ورب السماء
بسم الله الذي لا يضر مع اسمه شيء في الارض ولا
في السماء وهو السميع العليم الحمد لله الذي احيانا بعد
ما اماتنا واليه البعث والنشور اصبحنا واصبح الملك لله
والعظمة والكبرياء والجبروت والسلطان والبرهان
لله والآلاء والنعماء لله والليل والنهار وما سكن
فيهما لله الواحد القهار واصبحنا على فطرة الاسلام
وكلمة الاخلاص وعلى دين نبينا محمد صلى الله عليه وآله
وسلم وعلى ملة ابراهيم حنيفا مسلما وما كان من المشركين
صلوة الله عليه وملائكته وانبيائه ورسله وحملة العرش
وجميع خلقه على سيدنا محمد وآله واصحابه عليه وعليهم
السلام ورحمة الله وبركاته اما بعد چون این
فقیر حقیر اقل الفقرا اعائی ثردی مامور بود که هر چه وارد
شود در بیان آرد پس هر چه اعلام نمود نه بقدر وسع
ادراک

وسع بعبارات عاجزانه خود در بیان آمد و این کتاب
مشتمل است بر ترتیب پنج باب پنج ابواب مصباح
الارواح احکام اخبار الاصول امید بحضرت قادر
مطلق آنکه نافع گردد برای دین و دنیا و تقرب
بحضرت مولا و انکشاف هدایت و ولایت و معرفت
الله تعالی خوانندها و دانندها و نویسندها و طالبان
این معانی را المنة و کرمه باب اول در بیان مصباح
الارواح الاصول در چگونگی حقیقت حیات در وجود
انسانی و کیفیت آن سبب بقا و واسطه انقطاع
روح از ابدان و چگونگی جسم و جان با همه و نتایج
آن باب ۲ در بیان مصباح الارواح الاصول
و چگونگی صفات و ذات و ظهور تجلیات ذاتی
و صفاتی و افعالی و آثاری در وجود اولیا و انبیا
و سایر مخلوقات باب ۳ در بیان مصباح الارواح
و سیر و نزول حقیقت انسانی از وحدت بعالم کثرت
وجود و کیفیت آن و سیر ظهورات باقی موجودات

باب ۴ در بیان مصباح الارواح الاصول و مراتب
ظهور صفات الهی و خلق رحمن و امتیاز میان خلق الله
و صفات انسان و فعل شیطان و باقی حیوان و دانش
بو مراتب نفس انسان و تمیز میان خلق و خالق و آنچه
آنرا ابتدا بل لمکن بود دیانه باب ۵ در بیان مصباح
الارواح الاصول و مراتب تجلیات و تفاوت کیفیت
هریک از اصول باب ۶ در بیان مصباح الارواح
احکام اخبار الاصول و کیفیت هر مرتبه از مراتب خلق الله
و صفات علمی ایشان و تاثیرات خواص هر مراتب باب ۷
در بیان مصباح الارواح الاصول و چگونگی حقیقة
وجود و عروج او بر علویات و سبب وصول او بذات
و صفات با واسطه رجعت از محل کمال باسفل و اتحاد
بارواح خبیثه باب ۸ در بیان مصباح الارواح الاصول
در روحانیات انبیا و اولیا الله بعد مفارقت روح
از ابدان با عالم و اهل عالم و نفع و ضر صحبت باب ۹
در بیان مصباح الارواح الاصول و چگونگی عوالم
خمسه

خمسه کلیه و تفاوت و نسبت هریک و امتیاز میان
هر عالمی بعوالم حقیقی و ما فیها باب ۱۰ در بیان مصباح
الارواح الاصول و کیفیت ظهور مراتب کلی در وجود
انسان و چگونگی ظهور و خفاء آن و تفاوت مراتب
ثلث و لطایف آن باب ۱۱ در بیان مصباح
الارواح و کیفیت ظهور روح قدسی در وجود انسان
و خفا در بطون و حقیقت وجود و قوت و ضعف
او را واسطه باب ۱۲ در بیان مصباح الارواح
الاصول و حقیقت صفات و مظهریت روح که او
خود خلیفة الله است درین مرکز خاک و قایم مقام
صفات محمدی خود اوست و او راست که سنت
شرع حقیقی و طریقت علوی گویند باب ۱۳ در بیان
مصباح الارواح الاصول و اثر خاصیت امر
عبودیت و نتایج صفات نبوت و ولایت و واسطه
ظهور این جمله و کیفیت آن باب ۱۴ در بیان مصباح
الارواح و خاصیت روح و طبیعت روح و انکار روح

انسان کامل و با ارواح را تفاوت حیثیت و کیفیت
ارواح مخلوقات باب ۱۵ در بیان مصباح الارواح
و اعلای که از افق اعلی بر جان مشتاقان بی نوا
رسیده و خطاب مستطاب و عطای عظیم حضرت
کریم رحیم رسیده باب ۱۶ در بیان مصباح الارواح
و بزیارات انبیا و اولیا و بباقی اهل عالم زمین و خواص
و نتایجی که در ضمن زیارات است به نسبت با هر کس
و هر مزار باب ۱۷ در بیان مصباح الارواح و کیفیت
و چگونگی اثر تاثیرات افعال الله در عالم و عالمیان
به نسبت با هر کس و چگونگی تقدیرات که مقدر شده برای
هر یک و دفع ضرر و جذب نفع از ایشان و امکان تبدیل
هست یا نه باب ۱۸ در بیان مصباح الارواح
الاصول و حقیقت الحقایق حقیقت محمدی و چگونگی سیر او
و ظهور کاینات و احاطه الله تعالی کل شی را باب
۱۹ در بیان مصباح الارواح الاصول در بیان امانت الله
که آن را آسمانها و زمینها و جبال را طاقت نبود و انسان

حاصل

حامل آن آمد باب ۲۰ در بیان مصباح الارواح
الاصول و ابهام امانت الله را بیان میکند اما در مرتبه
دوم چونکه امانت الله چهار مراتب است در هر مرتبه
بیان دیگر است باب ۲۱ در بیان مصباح الارواح
و بیان امانت الله بمراتب سیم و آن کلامهای حق
تعالی است و درین دو باب دو دایره کشیده نسبت
دایره وجود در دایره افلاک و خواص آن باب ۲۲
در بیان مصباح الارواح الاصول و بیان حروف
الله و حروف تهجی و کیفیت و خواص هر یک باب ۲۳
در بیان مصباح الارواح الاصول و بیان و حقیقت
تقدیر الله و کیفیت خلق الله باب ۲۴ در بیان
مصباح الارواح الاصول و شرایط امتیاز میان
حق و باطل و صفات انسانی و شیطانی و آنچه
مقبول حق است و آنچه مردود است ۲۵ در بیان
مصباح الارواح الاصول و کیفیت قوای وجود و
سبب صلاح و فساد ایشان باب اول در بیان

مصباح الارواح الاصول و حکوکی حقیقت حیات
در وجود انسانی الی ان یقول کیفیت این بیان بتمثیل
گفته آید انشاء الله تعالی نور آتش بواسطهٔ فتیله و روغن
یا موم و غیره قیام می یابد چنانچه چراغدانی باید و چراغ
و در و فتیله و روغنی که چون آتش در وی سوزد خانه
منور گردد تا چندانکه روغن باقی بود و آتش آنرا جذب کند
و بر صفات محروری خود مبدل گرداند و عروج فرماید
تا بکرهٔ نار که مرکز اوست و در ان محل کثافتی از وی فرود
ریزد و با سفل و آنچه الطف است عروج یابد بعلوی با فلاک
متحد گردد و حرارت او در برزخ قیام یابد و تا چندانکه آن
شمع و چراغ و روغن و فتیله باقی است این نور و حرارت
و عروج و اتحاد باقی است پس هر یک ازین جمله باقی
نماند نور آتش منقطع گردد اما اگر چنانچه بادی وزیدن
گیرد یا آبی در آتش رسد یا خاکی نور آتش را منقطع
گرداند پس همچنین در وجود انسان چراغدان و قندیل
جسم است و فتیله این قندیل بن دل است یعنی آن

قوتی

قوتی که سبب حیات گوشت پارهٔ صنوبری شکل است
که آن قوت از امتزاج معتدل طبایع اربعه قیام یافته است
اما روغن این قندیل و فتیله حرارت خون است که معتدل بود
و آنرا حرارت غریزی گویند که بواسطهٔ اغذیه و اشربهٔ
نافعه در وجود جمع آمده اما نور نار وجود که آن چراغ
دل است آن روح است که از عالم ملکوت مشتعل شده
و در فتیلهٔ سر دل قیام یافته و تمام وجود را بنور خود حیات
بخشیده و از هر روزنهٔ از روزنات وجود بقدر حال او
بنوری منور گردانیده چون سامعه را بنور سمع و باصره را
بنور بصر و شامه را بشمایم و علی هذا همچنین تا چندانکه
حرارت غریزی معتدله باقی است قسام وجود آنرا
میکشد و نور حیات بآن قیام می یابد و چون اعتدال
از مزاج بر طرف شود روغن در خون نماند و خون فاسد
گردد و افراط و تفریط پیدا شود و آنهم واسطهٔ فرو
مردن چراغ جان بود یا چون اشربه و اغذیه غیر نافع
بود یا آنکه هوای مخالف وجود را دریابد بواسطهٔ افراط

و تولید حرارت یا برودت یا رطوبت یا یبوست در
وجود ظاهر گردد این جمله سبب فرو مردن نور حیات
روح است یا چون ضربی از خارج یا داخل در قندیل
وجود واقع شود آنهم سبب انقطاع روح گردد در
ابدان اما چندانکه حیات باقی است حرارت حیات روح
جاذب قواهای وجود است و جمله صفات وجود را
عروج میفرماید بر علویات تا مرکز و معادی که او راست
اما صفات وجود که آنرا نور روح جاذب است عروج
مینماید و در آن عروج از کدورات عصیان نفس اماره
مخلص میگردد و صفا شده با علویات بعقول و نفوس افلاک
متحد میگردد اما هرگاه کثافت خفیف بود زود حقیقت او
از عالم برزخ عبور کند و چون که کدورات معاصی بر روح
روحانی شخص غالب گردیده باشد نور روح را آن
قوت نباشد که از میان ظلمت نفس عروج تواند کردن
همچنانکه نور شمع و چراغ در خانه که دود غلبه کند نور نده
و چون ابر در هوا متراکب گردد یا بخارات قوی بود نور

نور و حرارت شمع و چراغ از میان این بخارات
متراکمه بر نتواند گذشتن و بمرکز خود نتواند رسیدن
بلکه آن نور اینست با این بخارات متحد گردد و هیچ
شده و در مرکز خاک فرو نشیند و ضایع گردد و همچنین
نور حیات روح انسانی بواسطه ظلمت معاصی مکدر
و مظلم گردد و از عروج باز ماند و باسفل السافلین باز
گردد و از مقام اصلی باز ماند بعذاب اعمال نفس اماره
پس همچنانکه حرارت آتش موم و روغن را جاذب است
از شمع و چراغ و بصفات خود مبدل میگرداند و لطیفه
آنرا عروج میفرماید همچنین نور حیات روح قوای غذا را
که در شیر داخل شود با قوای وجود جذب میفرماید و
بصفات خود مبدل گرداند و عروج فرماید تا بعالم
ملکوت علیا و همچنانکه هرچند موم و روغن صافتر بود
نور شمع و چراغ انورتر بود همچنین هرچند که اعمال انسان
با مرضا و رسول و جمعیت خاطر بیش بود قوة روح
قدسی که روح ملکوتی باو قایم است بیش بود و قوای

وجود انسانی که بواسطهٔ امر عبودیت حق از نزول در وجود
آمده است جاذبهٔ روح آن از رفع درجه بکند و عروج
فرماید بر علویات اما چون ظلمت عصیان که آن بر مخالفت
امر حق در وجود آمده واسطه شود بیماری و کره فشاری
و هلاکت روح و روحانی و انوارات و عروج را بس
مبدل گرداند صفات ضالیه حقیقت وجود را الصفات
خبیثات و سیر بر عکس واقع شود و از علوی بدرکهٔ
اسفل رد گردد پس هر که سعادت یاوری او کند سعی
نماید بر ترقی و بتوفیق الله از شرارت و قبایح نفس
اماره مخلص شود که لیس للانسان الا ما سعی باب ۲

در بیان مصباح الارواح و احکام اخبار الاصول
وصفات و ذات و چگونگی ظهور تجلیات بر جمیع مراتب
علمک الله بجمیع المظاهر که ظهورات الٰهی بر جمیع موجودات
هر شی را بقدر قابلیت او در ظهور فرموده و اظهر
و اتم و اجمع و اعلی از جمیع موجودات بر انسان کامل
که کل اولیا و اکابر انبیا علیهم السلام ظهور فرموده است

اما کاهی ظهور ظاهر کرده در وجود انسان و تجلیات
رخ نماید که وجود پاک و خالی شود از صفات غیریت
یعنی بظاهر و باطن از اشغال دنیا و ما فیها پردن
آید که ترک الدنیا راس کل عبادة چنانچه در دل
وضمیر و در خاطر هیچ نگذارد بغیر محبت الله از قلیل
و کثیر تا تواند قابلیت و مظهریت ذات و صفات
پیدا کردن و الا هر کسی ظهور تجلای آنحضرت بقدر
قابلیت او تواند بود و عبارت از قابلیت نفی ما
سوی الله است و خالی شدن وجود از تجلیات غیر
محبت حق تعالی اما درین بیان سوال سالک
از حضرت الله تعالی و جواب آنحضرت قوله تعالی
بلا صوت و لا صدا و لا مثال الا بعلم و فیوضات
فیض و کیفیت صفات و لمعات انوار جمال افعال
و رفع اثنینیه و وصول بعلم کامل و مظهر جمیع صفات
بنده او باب القلب و السر بروح رسید خطاب مستطاب
که ای درویش بدانکه ظهور ما که خداوندیم در اشیا

بمثل بحیاتست که هیولا هر شئی در وی و خواص هر موجودی
در ذات حقیقی او چنانچه خاصیت لعل در ذات لعل و آن
توقی وصفتی بود که هستی آن شئی باد است و کیفیت آنرا
دانستن بعقل ادراک و فهم و بیان ممکن نیست الا او را
که مظهر ذات و صفات ما شود که خداوندیم ای درویش
ذات حقیقی هر شئی صفات افعالی است که بصفات آثار
ظهور تراکیب کثرات پیدا گردد و ظهور ما در اشیا همچنانست
که قیام اشیا بر ما لاتدرکه الابصار و العقول الا
هم بچشم خدا این توان دید تا جان جهان همه جا نها ماییم
هم ظاهر و باطن بحقیقت ماییم از ماهی تا جهان تراکیب شده
در ظاهر و باطن وجود ماییم ای درویش آنانی که
ظروف وجود را که جسم و جانست بصفات ذاتیهٔ ما
برگردانیده اند آن صفات را تجلی خوانند اما صفات
تجلی را حقیقتی نیست از آنکه اهل نفس باشد و بهر نوع
که باشد آنست که حجاب راه میشود ما بین ارواح و اجسام
و خالق و مخلوق اما چون انسان قیام نماید بریاضت

بریاضت و مجاهدت و اطاعت و بندهٔ فرمانی کامل مخلص گردد
از کدورات و کثافت و ظلمت نفس و هوای طبیعت
و بقدم پیر کامل منسلخ شود از صفات او بدین مراتب
که در جبلت او در حین تنزل ارواح مخمر شده بود پس در
اطاعت کامل زمان چندان مداوم بود و ذکر بر دوام
و توجهات تمام و نفی خواطر کند در هر مرتبهٔ از این مراتب
که او را حاصل شود از صفات او بیرون آید و بصفات
از آن اعلا متصف شدن تا صفات خداوندی در وی
ظهور فرماید چنانکه از جمیع صفات تعینی بیرون آید در زمان
حیات حسی که موت حقیقی سالکان اشارت بآنست
حاصل کرده پس آنگاه قابلیت مظهریت جمیع اسماء ذات
و صفات او را حاصل شود ای درویش در اول مراتب
سلوک سالکان را بواسطهٔ نفی خواطر صفات آثاری
در ایشان تجلی میفرماید بصور انوار و اثمار و اشجار
و باقی آثار بات و این صفت خاصیت حیوانیت و تقوی
و طهارت و انزوا از خلق است و سالک درین حال

گاهی باضطراب افتد بسبب عدم مناسبت با صفات ملکوتی
پس چون نفی خواطر تمام کرده و توجه صافی شود و تزکیه
کمال حاصل آید صفات افعالی سالک تجلی کند با نواع
صفات هریکی احسب سالک از ان تجلی بهره یابد
و لذات بیند چندانکه در ان فانی گردد و گاهی مظهر اسما
و صفات شود و چون سالک در اکثر اوقات خود را بیابد
از غایت ذوق و شوق و محبت الله تعالی بر وی
تجلی فرماید بصفات ذاتیه درین حال اثنینیت مرتفع
گردد همه صفات بواحدیه ظهور فرماید و تمام قواهای بشر
مبدل بصفات الهی گردند همچنانکه شب تاریک مبدل بنور
شمس میشود یا روشنی آتش مخفی میشود بنور آفتاب یا در مکان
تاریک منور میگردد بنور شمع و چراغ و درین حال سالک را
همه حال بصفات مجمل گاهی مفصل گرده بر جمیع اشیا
بصفات علمی و عینی تا که جامع جمیع صفات ثمانه ذاتیه را بکل
متصف گردد و حیات و علم و قدرت و ارادت و کلام
و حکمت و غیره ای درویش چون کامل مظهر جمیع اسما و صفات

و صفات گردد صفات ذمومی وصف حال او شود چنانچه
خود را مظهر کل یابد و غیرت غیر از میان مرتفع گردد و
هیچ شی در ظاهر و باطن از جزو و کل نباشد که از وجود
وی خالی فقط بود چه از صفات آثاریات و چه افعال
و چه صفات و ذات جمله واحدی باشد لا شریک له
واو وجود کل حقیقی بود که بغیر حق نباشد و این حال
دست ندهد کسی را تا با نواع بلا و ذلت گرفتاری نبیند
و با وجود کمال اطاعت و فرمان برداری امر حق و
رسول و مرشدان کامل زمانه بعد ازین بعد ازین
فقیر بیچاره بکلی دست از دنیا و ما فیها کوتاه کرده
چنانچه هرگز ایاد آن در ضمیر جاری نگردد الا کمال محبت
و شوق حضرت الهی و نابود خود چنانچه در هیچ مرتبه از
مراتب الهی در ظاهر و باطن التفات نفرماید بجز محبت و
درد و نیاز حق و هیچ مراد و مقصود دیگر انشاء الله ارادت
الله و خود را بکلی در میان نه بیند و نه اند و نخواهد الا انچه
رضای حضرت الله تعالی در ان باشد و چون مرغ

بس هم خود را بحق بسپارد چنانچه رضای حق باشد که چون
بدین صفت دوام باید مشتغل شود هیئات مجموعی وشخصی
از میان مبدل گردد بصفات وجدانی ظهور فرماید
حضرت احدیت با کمال جامعیت ذات وصفات بصفات
بی مثال واثر ظهور آن حضرت فنای فی الله است ابرای
بقاء بالله اما درین حال فنا وبقا را ظهور جملگی بود
بنود او واو بود چون باشد واین از بیان علم وعقل
بیرون باشد ای درویش تجلیات سالکان را بحسب مناسبات نسبت
بصفات پس در اول مراتب سالک را تجلی آثاری بود
بروح روحانی چه که روحانیات آثاریات را با سالک
مبتدی که تزکیه نفس کرده است مناسبت تمام است
وچون قلب مصفا شود مناسبت با ملکوتیات پیدا کرد
وتجلی صفات ملکوتی را بود بروح سالک متوسط اما
چون روح مجلی شود تجلی صفات ذاتیه را بود بر حقیقت
منتهی وچون درد ونیاز وعجز وزاری با حضرت لایزالی
دوام یابد تجلی ذات را بود بروح قدسی کامل وچون تجلی

تجلی خود را مسلح وبرا ومعطل کرد انداز صفات بشری
وهستی موهومی وازاراده خود بکلی وجزوی بیرون آید
هستانس بود او را در همه اوقات ودو بیچارگی باختیار
درین حال مبدل گردد وجود جزوی او بصفات کلی حضرت
الهی والکلیت یابد چنانچه قبل ازین حال تجلی روح روحانی را
بود درین محل تجلی جسم وقوای اجسام را بود که مبدل
شده اند بصفات روح روحانی واتحاد تامه واقع شود
میان روح قدسی وروح حیوانی وصفات طبعی بصفات قدسی
مبدل گردد پس درین حال جسم وجان را فرا گیرد صفات
قدسیه واز وجود منی وتویی برخیزد والا همگی حقیقة الحقایق
مطلق بود که ظهور در مرکز نقطه انسانی فرموده وآن نقطه
نقطه وحدت است که در بطون کثرت اظهر شده چنانچه بسط
تمام موجودات را او اسطاوست واز این خبر میدهد آن شاه
اولیا علی مرتضی علیه السلام انا نقطة تحت الباء پس ای درویش
حال ایشان بجایی تواند رسیدن که کلیه صفات الهی مظهر
ومظهر شدن صفات ظاهر وباطن انسانی بصفات

جامعیت حضرت الله مبدل کرده و کل شی هالک در یک صورت
حقیقی ظهور فرماید اما درین حال انسان و صفات انسانی را
از و اثری باقی نباشد والله اعلم و احکم که درین صفات حال تمام
قواهای وجود انسانی و اجسام بشری و ارواح ملکوتی و روح قدسی
که نفس ناطقه انسانی است و صفات نفس طبیعی که قبل ازین اماره
بود که لوامه و ملهمه و مطمئنه گردیده بود و قوای روح نامیه و روح
حیوانی با روح انسانی یکی یکی شده و صفات قلب مبدل
گردیده آمر روح قدسی شده و مظهر تجلیات الهی آمده و سبب دوام
ظهور تجلی جملگی بر صفات الهی اتحاد یافته و کثرات تعینی عدد
ازمیان مرتفع شده و همگی ظهور صفات الله را آمده کل شی
هالک الا وجهه در نفس انسانی فانی گردیده و از مراتب عبودیت
بمقام الوهیت راه یافته که میفرماید جل و علا که لا یسعنی ارضی
و لا سمائی الا یسعنی قلب عبد المؤمن ای عزیز درین حال هرچه
گفته اند و گویند در حق کمال انسان و کمال انسانیت حال است
اما آنچه حقیقت حال است کیفیت آن در لسان و بیان نیاید
همچنانکه ذات حضرت الله تعالی در بیان نیاید باب ۲ در بیان

در بیان مصباح الارواح الاصول و سیران حقیقت انسانی
از حضرت وحدت بعالم کثرت و باز واحد حقیقی شدن ای
همچنانکه حقیقت عالم از حضرت وحدت تجلی فرمود تعین علمی ظهور یافت
که اول ما خلق الله العقل و اول ما خلق الله النور که آن عالم جبروت است
و تجلی حضرت لاهوت است همچنین تجلی دوم حضرت جبروتی را است
که دران تجلی عالم ملکوت ظهور فرمود و جان عالم آمد و علویات
منبسط شده و افلاک و انجم اظهر شدند از اجرام علوی ظاهر
گردید ظهورات تا که نار و هوا و آب و خاک یکی بعد یکی بترتیب
پس عناصر اربعه در فعل در آمد و تمام آثار بات مبین شده
چنانچه جماد و نبات و حیوان و انسان در وجود در آمده و همچنانچه
تجلی ذات تعین علمی یافت و در دوم مراتب صفات ملکوتی
او را حاصل شد و افلاک و انجم ظاهر گردید چنانچه در هر تنزل
بعد دیگری کثافت پیدا کرد و روحانیات در سیم متراکب شدی
چندانکه وجود جسمانی کثیف حاصل آمد و حقیقت لاهوت درین
اجسام کثیف چنان غایب شد که نور آتش در سنگ و فولاد
و چون تا قیامت عظمی در رسد ظهورات از پایان شود و قضیه بر

عکس کرد چنانچه در ابتدا او تنزلات ظهور از عالم وحدت شد
بر نوع کثرات درین ظهور از ما تحت شود که عالم کثرت و کثافت است
بر نهج ترقی و عروج و لطافت پیدا کردن واحد و وحید شدن
یعنی خاک کثیف بتحلیل آب گردد همچنانکه آب بتعقد یافته و خاک
گردیده اکنون بتحلیل آب شود و بتحرک بخار رسید اکنون مبدل
بصفات هوا بر آید و پس حرارت بر هوا غالب آید و بصفات
نار مبدل گردد و لطیف شود و متحد بافلاک قمر گردد و همچنین صفت
هر فلکی لطیف گردد و بر صفت فلک مافوق مبدل گردند چنانکه
جمله ظهورات الطف شده با عرش بیک صفت قیام یابند
واحد حقیقی که کل شی هالک الا وجهه و اما همیشه این سیر در ظهورات است
که اگر این چنان بودی که پیوسته فیض لاهوتی بر جبروت فایض
نبودی و جبروت بر ملکوت و ملکوت بر ملک و ناسوت زود
بودی که اثری از عالم و اهل عالم باقی نماندی و همچنین معاینه
میشود که جماد مبدل به نبات میگردد و نبات بحیوان و هر دو
بر انسان دار وجود انسان بتوجه و عبودیت عروج
بر علویات می یابند تا حینی که فنای فی الله و وحدت حقیقی

حقیقی حاصل میگردد اما اقتضای تقدیر آن بود که گاهی
صفات ظهور کثرات غالب شود که واحد بکل شی محیط
و گاهی خفا پذیرد و واحدیه بود که کل شی هالک الا وجهه
مثال خفای عالم و عالمیان چنانست بمثل که درخت
خرما بالثمرات و خاصیت او بدانه او بالقوه غایب است
یا چنانچه در خاصیت آتش در سنگ و آهن نهان است
گاهی ظاهر گردد و گاهی خفا نماید و همچنین عالم و ما فی العالم
گاهی از حضرت واحدیت ظاهر گردد و گاهی ظهورات بمرکز
اصل خود راجع گردند و مخفی باشند همچنانچه آتش را رجوع است
بکره نار ای درویش سنت الله چنان رفته که جمله اشیا
بحضرت ملکوت بالقوه باشند و ملکوت بر جبروت و جبروت
بر غیب الغیوب لاهوت همچنانکه خاصیت حیات در ذات
روح خفا است اما لاینقطع حضرت لاهوتی بر ظهورات
تجلی میفرماید و ظهور تعینات و کثرات میگردد چنانکه مظهر
اسما و صفات ظاهر گردد که او خود اکمل انسان است
که جمیع اشیا بوجود او ترقی می یابند و لطافت پیدا میکردانند

تا حدی که وحدت حقیقی می‌یابد اما نفوس انسان کامل است
که واسطه مبدا و معاد همه اشیا با وست و معراج خلق الله
اوست و مظهر اسما و صفات ذات اوست و واسطه
بین الخالق والمخلوق اوست و ظهورات آفرینش را مقصد
و مقصود اوست و حقیقت ذاتیه اول ما خلق الله نوری
و اول ما خلق الله روحی اوست و واسطه ظهور کاینات
و سیر تنزل در مراتب حضرت طینت آدم بیدی اربعین
صباحا اوست اگرچه که با باقی انسان شبیه است اما جمیع
اسما و صفات و خواص اشیا بالقوه اوست و همچنین عوالم
خمسه کلیه بحقیقت قلب اوست همچنانکه نور و حرارت خاصیت
آتش در آتش تا تمام رسیدن کامل انسان چنان میشود که با رکان
شریعت قیام نماید و بآداب طریقت مجاهده کردن و در خدمت
کامل مرتاض شدن و عزلت و خلوت و صحبت کامل را اختیار
کردن بصدق و اخلاص و ثبوت قدم و اطاعت امام بر
خود واجب گرداندن که باین وسایط در ابتدا توبه
و بتبعیت از صفات نفس اماره و هوا بیرون آمدن و مبدل

و مبدل الصفات امزجه طبیعی شدن همچنانچه کفر کفره بواسطه
ادای کلمه توحید مبدل باسلام میگردد پس بواسطه خدمت
و متابعت کامل صفات طبیعی و قوای جسمانی مبدل میگردد
بصفات قلبی تا قوه قلب حی میشود همچنانچه تاریکی خانه بنور
شمع و چراغ روشن میگردد و باز نور قلب لطافت می پذیرد
و با سر دل مناسب میشود و منور میگردد و همچنین لطافت در
الطف شود و با نور حقیقی روح روحانیه بر و غالب گردد
و خفی شود و با غیب الغیوب وحدت واحدی حقیقی در مقام
لامکان محو فنای فی الله شود برای بقای بالله که او خود حضرت
بود که نه هست از غایت لطافت و نه نیست از کمال هستی اما کامل
تا درین مقام است از غایت لاتعین هیچ نه النسبت اگرچه که جان
همه جانانست و ماده همه جهانست بیت از نشان جز بی
نشانی کس نداد جان جز جان فشانی کس نداد اما چون در
تعین علمی در آید بیت همه دانی همه بینی
یافتی کنج حقیقت که در دینت مزید اما گاهی که وصول حقیقی
وی را در مقام ملکوت علیا واقع شود جمیع صفات امظاهر بود

چه خالقی و رزاقی و غفاری و علی هذا اما در مقام آثار بی
مکاشفات اشیا او را حاصل بود چنانچه هیچ از دید مکاشفه
وی پوشیده نماند بقدر سلک دماغ و قوت حافظه اما سالکانرا
که هنوز در مراتب طبایع جسمانی و ملکوت اسفل بسته چون
تزکیه نفس ایشان حاصل بود انکشاف صوری حال ایشان
بود چون احتجاب چنیان و اما اگر هنوز زنگ در بود و مظلم بواسطه
جهالت و غفلت و حماقت و اعمال قباحت موذیت شیطانی
مناسبت شخص با حشرات الارض و ارواح خبیثه پیدا گردد
ای دیده بینش تمام روش این راه و مراتب این درگاه را
بمناسبات نهاده اند چنانچه هر مرتبه از مراتب را از اسفل
تا اعلا که مناسبت خود را با و پیدا سازی با اعمال و اخلاق
و اوصاف وصول هم بر آن مراتب یابی و از مناسبت آن
نسبت شخصی تا شخصی یا قومی با قومی دوستی نمایند و مجالست
جویند و اتحاد ورزند که مناسبت عبارت از انست که با اعمال
و اخلاق و اوصاف با هم یکی شوند بظاهر و باطن با اعتقاد
و خواطر چندانکه هر چه در دل یکی بگذرد در دل دیگری همان بگذرد

بگذرد و هر چه این خواهد او همان خواهد و هر حال که این کس را
واقع شود او را هم آن واقع شود از خیر و شر و الم و راحت
که چون چنین مناسبتی پیدا شود شخص را اتحاد کلی واقع شود
و در حقیقت هر دو از یک چشمه آب خورند و صفات با هم
یکی کنند پس هر که را مناسبات او با صفات جهالت و کهالت
و غفلت بود و ایذا رسیدن وی بر خلق الله و عامل بود
منکرانرا احترازی بود از حشرات الارض یا جنی از اجنه
بواسطه کذب و مکر و حیله و افترا و چون از اعمال خیر و شر
ساقط بود برزخ مادامی بود که مقام طیور است و
چون نافع خلق الله باشد با عقول و نفوس افلاک اتحاد
یابد در هر مراتب بقدر حسب حال نفعی که او را بوده باشد با خلق الله
و چون خیر محض گردد چنانچه بجز خیر از وی در وجود نیاید
با ملاء اعلی منخرط شود و فیاض عالم اسفل او باشد و چون
تارک دنیا و عقبی گردد مناسبت خود را با صفات الهی
راست آورد و نقش کلی هر دو جهان او را حاصل گردد
محبت الله در وجود غالب آید با صفات جزوی وصول کلی

بابد و چون با این همه صفات کامل که مذکور شد لطف کرده
بواسطه عدم التفات بدنیا و عقبی و ما فیها توجه تمام بدوام
واقع شود بحضرت ذات الوهیت پس محو گرا احدیت گردد
که جز ذات وحدانی او را بقای حاصل نباشد بیت
لاهوت مقام خلوت ماست ونه ز جبروت غلت ماست
ای درویش این همه مراتب است که در مقابل یکدیگر اند
یکی نقطه وحدت که از غایت عظمت وحدانیت همه مراتب
بصفات غیب الغیوب لاهوتیه یافته و از غایت لطف
بی نشان گشته که بشری را از و آگاهی نبوده نه او را بصفات
و علم و تعینات مشابهتی و اما هر که را این حال دست دهد هر چند
که روحی بود در ابدان جسمانی سالم که او را از خود و ما فیها
خبر نبود و چه اگر این صورة و هیات جسمانی تعینی بیش نبود از
شخص مذکور وجود بخود در میان نبود اگر چه که همه وجودها
بوجود وی قیام یافته اند یعنی همه اشیا بخاصیت او قیام
یافته اند و جمی یابند حتی که عرش و ما فیها بوجود حقیقی وی قایم اند
و چه که بغیر از حقیقت او حقیقت دیگر نیست چون که حقیقت

وی

وی ذات حضرت لاهوتیت و صفات وی صفات جبروتی
و افعال وی فعل ملکوتی و تاثیر اثر فعل وی آثار آیات ملکی
و مردود وی خبیثین و الخبیثات و بلاهین حضرت وی
شیاطین انس و جن و سبب اظهار ظهور وی صفات
انسان کامل بسبب انزال لطف وی عبادات
و واسطه تبدیل لطف وی از سعادت بشقاوت قبایح
اعمال و دافع غضب وی توبه است و استغفار و سبب
جاذب فضل و عنایت وی تعظیم امر الله و شفقت بخلق الله
و مناسبت بحضرت بیدا کردن بموت اختیاری و دوام
نفی غیر و اثبات وحدانیت بمحبت و ارادت اما آن
نقطه که در مقابل این مراتب کمال است آن نهایت
ظلمانی و صاحب آن جهل مفرط و کثافت و موذیت
در وی غالب و عدم انسانیت چنانچه اعمال و اخلاق
او بود سبب انواع حرمان و بعد و عذاب جاویدان بود
ظهور جمیع خبیثات بواسطه اعمال و افعال وی انسان بذیر
و ظاهر میگردند و اهل عالم بالم آن مبتلا میشوند و جمیع

بلیات که در عالم ظاهر میگردد و در عقبی صفات عذاب اهل
جهنم جمله بواسطه فعل قبیح این طایفه ظهور میرسد ای درویش
این سه کانه مراتب کلیه عالم است و صفات ذات و حقیقت
انسانی که در وجود انسان کامل علی الدوام در سیر اند
از وحدت بکثرت و از کثرت بوحدت و از مراتب علوی
بسفلی و از سفلی بعلوی هو الله القادر الحکیم ای عزیز
حکمت الله چنان جاری شد بقدرت الله و امر و ارادت
که حضرت ذات لاهوتی از ذات خود بذات خود تجلی
فرماید یعنی ظهوری بدفعهٔ واحده فرماید که مطلق ظهورات
دران حضرت بالقوه باشد هر شی بقدر قرب و بعد خود
بدفعات ظهور یابد آنحضرت بصورة انسانی ظاهر گردد
که او خود صفات حضرت رحمانی بود و مظهر جامع جمیع
اسما و صفات یعنی صفات جمله هستی در بطون او بالقوه
مندرج باشد همچنانکه در عالم غیب مخفی بود در وجود انسان
کامل جمله کی بود اما مخفی تا چنین مظهری تواند خلیفه کی حق
تعالی کردن باز بواسطه وجود جامع کامل اشیا از قوت

از قوت بفعل در آیند و چون زمانهٔ فنا هست عظمی در آید اول
انسان از عالم منقضی شود و چون در عالم انسان کامل
نماند که خلافت را شایسته بود تا واسطه بود بین الخالق
والمخلوق یعنی بظاهر چون انسان و بباطن مخزن الله تعالی
بود و ببدن کثیف با تمام خلق الله شبیه بود و بروح قدسی
نفخه روح آبا باشد پس هر آینه چون چنین مظهری که او بواسطه
مناسبت با حق و خلق است از میانه منقضی شود عالم و
عالمیان بکلی از میان مرتفع گردند وحدتی لطیف که آنرا
وجه باقی خوانند باقی شود تا ارادت الله اقتضا چه فرماید
در سیر دوم عظمی دیگر باب ۴۶ در بیان مصباح الارواح
اخبار الاصول و ظهور صفات الهی و خلق الرحمن و امتیاز
میان خلق الله و خلق الناس و فعل شیاطین و تمرد نفوس
و امکان تبدیل و غیره ای درویش آنچه خلق الله است او در مرتبه
عقل و نفس کلست و صفات ثمانه ذاتیه و آن عالم
جبروت است که ظهور فرموده ز لاهوتی که صور الاشیاء
فی علم الله اوست این همچنانست که خواص و افعال روح

در ذات روح چکه روح را خواص و افعال خارج از
ابدان ظهور ندارد و چون تعلق در وجود یابد فعل وی از
در وجود آید چنانچه حضرت جبروت مجرد است از صفات
فعلی که جمله در وی بالقوه است اما ظهورات جبروتی بملکوت
افعال در فعل در آید و حضرت جبروت ذاتیست بصفات
ثمانیه موصوف و ملکوتیات را صفات فعل لاینتهای و همچنین
از اثر تاثیر افعال ملکوتی آثار آیات ظاهر کردیده و در هر شئی
خاصیتی مکنون شده و ازین جمله انسان وجود یافته
و در وجود جبلی او خواص مجموعه صفات کائنات جمع آمده
که سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم و این جمله ظهورات را
تغیر و تبدیل نیست همچنانکه خواص آب در ذات آب با خواص ممکن
آتش در ذات آتش و بینایی چشم در چشم و شنوایی گوش در
گوش یا برودت در هوای زمستان و حرارت در تابستان
یا خواص هر نبات و حیوان در وی که این جمله علی الدوام در
ظهور اند هر یک بخواص خاصه و این جمله خلق الله اند چه دیو
و پری و ملائکه و افلاک و انجم چه ارض و سما چه انسان و چه حیوان

که درو نیست وجودیست مست حقیقی که جمله هستی ظهور فرموده
در واحدیه کلی همچنانچه وجود بنی آدم جامعی است که بیک وحده
ظاهر شده اگرچه که یک شخص است اما همه کائنات در وی مجمل شده
همچنین حضرت دیمومی واحدیست وحید که اوست چه ظاهر
و چه باطن چه ذاتی چه صفاتی چه افعالی و چه آثاری و چه
کالی چه جزوی و چه کلی چه مجمل و چه مفصل چه لطیف و چه کثیف
چه داخل و چه خارج چه قدیم و چه محدث جمله بیک ذات ظهور
فرموده و قیام بحضرت لاهوتی یافته همچنانچه جان و تن و جسم
بجان قایم شده و جسم و جسمانیات ظاهر و جان در جسم غایب همچنین
این حضرت واحدی وحید احدی قدیم وحدتی عظیم ظهور فرموده
که همگی اوست و غیر او هیچ نیست و نبوده و نباشد هو الاول
والآخر والظاهر والباطن و هو بکل شیء علیم و هو علی کل شیء قدیر
و هو علی کل شیء محیط هویت غیبی وحدتی حقیقی ظهور کلی
بر صفت باطن اظهر شده اما مراتب واحدیت هم ازوست
از وجه کلی یکی اکر واحدی بود بر صفت احدیه که همه او بود و
تعینیه صور الاشیاء فی علم الله و مثالی و علمی و قدرت

وارادت وسمع وبصر وکلامی نه چنانکی ظاهر نه همه با وجه تشبیه
وهمچنین جمله عوالم خمسه کلیه ازین حضرت بیرون نیست چه از حال
وماضی ومستقبل وچه هیچ را درین حضرت عیانی هم نیست
ای همه در همه وای منزه از همه ای درویش انیست بر جمیع
صفات موصوف که هر یک صفات از صفت این ذات
بر جمیع صفات موصوف است چنانچه حی است قدیم قادر علیم
مرید سمیع بصیر متکلم وعلیمی است حی وقدیر متکلم سمیع وبصیر
ومتکلم ومریدی است مرید ومتکلم سمیع وبصیر حی وقدیر وسمیعی است
بصیر حی قدیر علیم مرید متکلم ومتکلمی است بی صوت وصدا و
مخرج حرف که او بعلم وقدرت قایم ومریدی سامع بر همه
اشیا وبینا وحکیم وحاکم بر همه تعینات ارض والسموات
اما وحدت ثانی وظهور تجلی در حقیقت وجود کل انکه این
صفات ثمانیه ذاتیه را مظهر علمی او شونه چنانچه بر جمیع اشیا
مجمل ومفصل ازلا وابدا وحی بودن که همه اشیا بحیات او
احیا شده ومریدی که هیچ بغیر ارادت وقدرت او معدوم در
نشده باشد وسامع مسموع کل شی که ازل وابد به نزد وی

انسان آن یکی خواب است ودیگر شهوانی وصفات غضبی ب
بنفس بهیمی که این چهار در وجود مثل چهار طبیعت است
که از افراط وتفریط این چهار تمام اعمال وافعال قبیحه
ضالیه متولد گردند واین چهار صفت نه داخل جسم وقوای
جسمانی اند ونه داخل روح وقوای روحانی اند که برای
اتمام کسب کمال وجود اند چون معتدل باشند که چون از حد
اعتدال بیرون شوند جمیع رذایل از ایشان متولد شود اما
از افراط خواب کسالت وکهالت وجهالت وحمق متولد
شود وانواع امراض مزمنه واز تفریط آن بدن نزار ودماغ
ضعیف وعقل زایل گردد وسودا غالب شود واز افراط
شهوت فسق وفجور وانواع معاصی وظلمت قلب وتمام
صفات ضلالت تولد کند واز تفریط آن بخیلی وغبنی صلی
واما صفات غضبی چون تولد کند ظلم وضلالت وتحکم
وتسلط وقتل وانواع صفات سباعی از او تولد کند
واما از تفریط او پستی زمانم که لازمهٔ اوست تولد کند
وچون صفات نفس مفرط گردد اماره بود یعنی بد کننده بد

فرمایند و مجموع ذمایم صفت او کردد چون حرص و حسد
و حقد و طمع و کذب و افترا و بخل و ریا و حب مال و ملک
و جاه و امل و عجب و تکبر علی هذا القیاس ای عزیز
سبع ذمایم بغیر تولد این چهار دیگر ممکن نشود و چون تفریط
یابند صفات نفس ابتری باشند چنانکه از هیچ خاصیت انسانی
در وجود نیاید پس چون این چهار صفت در وجود انسان افراط
و تفریط یابند صاحب وی شیاطین انسان صورت بود پس
هرچه از چنین شخص در وجود آید از قول و فعل و اعمال و نیت خاطر
آن جمله اعمال صفات شیطانی خواهند بود نه انسانی یا حضرت
رحمانی و این همچنانست که فعل شیطان در وجود انسان بظهور
درآمده است پس جمله این اعمال شیاطین بوده باشد
ای درویش نزول تمام کتاب الله و نبوت انبیا و ارشاد اولیا
و حکمت حکما و علم علما و امر معروف و نهی منکرات که در دولت
سلاطین واجب فرموده اند جمله برای معالجات این صفات است
که معتدل باشد در وجود انسان اکر صفات انسان آن وقت
درست آید که اعتدال همه باشد و این صفات مذکوره را اما

حال

اما انکه تمام آفرینش عالم و عالمیان را قیام ظاهر و باطن بسبب
مرتبه است که هریک ازین اربعه طبیعت چه طبایع کلی و جزوی
چه علوی و چه سفلیه عالیه چه کمال و چه نقصان و آن آنست
که در اول ما خلق الله ظهور فرمود و آن عقل و نفس و هیولی و
طبیعت و صورت کل است و ظهور این صفات بواسطه علم
و حیات و ارادت و قدرت الله است پس در نهایت خلق الله
طبایع اربعه طبیعی که اجرام علویه اند ظهور یافت و واسطه
اجسام نباتات و تمام آثاریات کردید که او خود واسطه انسانیت
و صفات حیوان و غیره اما در نهایت خلق انسان و بدایت
ظهور صفات شیطان ازین صفات اربعه افراط نفس
و غضب و شهوت و خواب متولد کرد و پس چهار صفت آنند
که ظهور کل در آنست و انواع کمال در آن و آن علم و قدرت
و حیات و ارادت است و چهار است که تمام اجسام
کاینات عالم اسفل را واسطه است و آن اعتدال طبایع
اربعه است و چهار است که آن واسطه تمام کمال وجود
انسانیست چون معتدل باشند و آن نفس و قوت غضبی

وشهوانی و نوم صالحان است اما چون این چهار افراط
و تفریط یابند شیاطین کردند و اربعه طبایع چون معتدل بود
باشند واسطه حیات اجسام کردند و چون افراط و تفریط
پیدا کردانند سبب وبا و طاعون عالمیان شوند اما چهار
کانه علوی که مستقیم الحال باشند سبب ظهور انبیا و اولیا
و کمال رحمت حضرت رحمن بود بر اهل عالم و چون انحراف
بر اهل عالم واقع شود واسطه انقطاع کلی در ممالک
عالم و عالمیان پیدا شود که کل شی هالک الا وجهه اما خلق
الناس از وجه کلی بر دو نوع است یکی آنکه از انسان مجرد
در وجود آید که با مرد فرمان و رضای خدای تعالی و رسول
و کاملان زمانه بوده باشد نتایج آن جنات نعیم و درجات
عظیم و جوار حق تعالی بود و دیگر اعمال انسان چون
خط و کتابت و علوم ظاهر و علم صنایع و تمام انواع حرفه
بود که این جمله را نتایج وجه معاش جنس بنیت در دار دنیا
اما خلقی که از جن صادر شود آن هم بر دو نوع است یکی
آنکه ای شیاطین است که در وجود بنی آدم در وجود می آید
عالم

آید و آنهم فعلی است که بخلاف امر خدا و رسول بود و اثر
خواص آن عذاب و گرفتاری در هر دو جهان بود اما دیگر
اعمال که دیو و شیاطین خلق کنند چون زمین بر گردیدن
و طوفانهای که ظاهر کردد و سیلهای ویران کننده و بادهای
مخرب چون باد سموم و هوای طاعون علی هذا القیاس
که این جمله هم واسطه افراط ذمایم اعمال الانسان واقع
شود اما این جمله خلایق جن و شیاطین خارج از وجود
انسان است اما واسطه اعمال نتایج انسانست این جمله اینها
و اما اینچنین اعمالها را اکثر در وجود ارکان و طبایع و موالید
بظهور می آورند ای درویش یقین که حضرت الله تعالی
هر صفت که آن را ظهور میفرماید بواسطه بنیت بمجانکه ظهور
عالم و عالمیان بواسطه حقیقت محمدی است علیه السلام پس
همچنین بواسطه ظهور کلی و جزوی وجود انسانست که او را
از هویت غیب بعالم شهادت ظاهر میکرداند اما عالم لاهوت
ذات بحت است در و غیر نگنجد و حضرت جبروت صفات
ثمانیه ذاتی است و آنهم از صفات غیر الوهیت منزه الا

نمایند صفات در وی بالقوه است همچنانچه در ذات شیر پس ورش
هستی کاینات بالقوه است که در فعل در می آید در هر محل
اما ملکوت که عالم امر الله و ملکوت ارواح و صفات فعلی بود
آنهم مجرد اند و هیچکدام را بذات خود و فعل خود اختیار نیست
اگرچه که تمام ظهور موجودات بالقوه ایشان است ولیکن
ایشان خواص چند در حقیقت هست و خواص چند در وی
ودیعت نموده اند که آن از ایشان بی اختیار ایشان
صادر میگردد و همچنین آثار آیات که آخر سرزنش اهل خلق الله اند
هم هیچکدام بر خود ظهور خود و فعلی که از ایشان در وجود می آید
اختیار ندارند و مربوب امر علوی شده اند و علوی هم اختیار
بر حال و صفت و فعل خود ندارند اما از جمله انسان و
حیوان هر فردی از افراد حیوان الحقه حیاتی که در وی هست
او را اختیاری هست چرا که آن اختیار بقبضه قدرت حیات
وی است اما انسان را هر یک سه روح در تن است
و آن قوای معنوی جمادی و نامیه نباتی و حس و حرکت
حیوانی و دیگر نفس طبیعی است پس باین واسطه در وجود

وجود انسان آمیزش این چهار تا هر یک را چه صفت در وجود
غالب گردد این چهار همان صفت ابد اثر امر فرمایند
و همچنین قیام ابدان بچهار اضداد طبیعت است اما هر یک را
ازین چهار طبیعت در مکونیه اعتدال و افراط و تفریط
واقع میشود اما طبقه دوم از انسان که ایشان معتدل خواص اند
و خاصیت ملکوت علیا بروح ملکوت اسفل ایشان فایض
شده هر یک را ابقه حسب حال و باین واسطه آمر وجود ایشان
ملکوت علوی است تا بحسب کمال برای سعادت دو جهانی
قیام توانند نمودن و هر یک را بقدر قوت و صفت روح
اختیار بر اعمال و افعال خود توانند بودن چرا که آمر وجود
ایشان روحی شده که او خود فاعل فعل الله است و از عالم
امر الله شده که قل الروح من امر ربی اما طایفه سیم
از انسان آنانند که چون مطیع امر الله شده اند و عامل
بکلام الله و تابع رسول الله بروحانیت ایشان فایض
میشود صفات ربوبیت هر یک را بقدر حسب حال
و اطاعت اولیاء الله پس آمر وجود ایشان صفات افعالی بود

از عالم علیا موصوف بهمان صفت کردند که از ایشان
در وجود می آید تا در حیطهٔ حیات حسی اند و چون اجل در رسد
هم بآن صفات حشر یابند اما طایفهٔ چهارم که کاملان
انسان اند ایشان نیز اهم باین صفات ربوبیت که ایشان را
مظهر وجود شرع و ایشان مظهر این صفات گردیده اند احاطه
فرماید صفات ذاتیه حضرت الله تعالی وجود هر یک را
بقدر قابلیت ایشان چنانچه بعضی بیک صفت موصوف
باشند و بعضی بر جمیع صفات و این صفات چون ظهور فرمایند
جمیع قوای وجود انسانی بنور این صفات محو شوند چنانچه
تاریکی شب بنور خورشید پوشیده گردد پس اینجنس را از روح
قدسی بوده آمر وجودی صفات الله بوده هر که او نفس
ناطقهٔ انسانی ای عزیز درین مراتب در وجود شریف
اینکس فاعل حق است و خارج ازین وجودی امر و اشارت
الهی در ظهور نمی آید و بجانکه روح از وجود انسان مجرد
جدا اعمال صفات انسانی از فعل خود ساقط شوند پس
هرچه روح را بالقوه بوده بعده در فعل در نیاید الا کاهی

کاهی که روح در ابدان تعلق گیرد پس همچنین جمله صفات الهی
بخارج از وجود کمل و جمله مکونات بالقوهٔ اوست و چون
ظهور فرماید در اکمل انسان آنحضرت مظهر وجود شود و
انسان مظهر حق گردد و ظهورات جمله هستی را واسطه او بود
بیت کار نه این گنبد گردون کند هرچه کند همت مردان کند
و باین واسطه است که قیامت عظمی را موقوف بزمانی
فرموده اند که اولیاء الله از روی زمین منقضی شوند ای عزیز
همه صفات الهی و صفت منتهی میگردد یکی از آن صفات
جاذبهٔ کلی است که جاذب ترکیبات است که تراکیب
میفرماید اجسام یا تراچنانکه جاذب است ارواح را
بر اجسام و جاذب است دولت و سعادت و نعمات ظاهر
و باطن را چون عقل و ادراک و تمام قواهای روحانی را بر ابدان
و فیض رحمت الله را بر عباد الله و دیگر دافع است روح را
از ابدان و هستی را به نیستی و وجود را بعدم و سعادت را
تبدیل بشقاوت و راحت را بمحنت و شادی را بغم
و نعیم را بجحیم و علی هذا و همچنین هر یک را ازین دو صفت

ظهوری و بطونی بود ظهور صفات جاذبه باطن امر الله است

و بطون او بمخالفت انبیا و اولیا و اعمال و اخلاق و

اوصاف ایشان اما ظهور صفات دافعه سعادت دو جهانی

بشقاوت بانواع معاصی و رنجه شدن خاطر اولیا الله نهاده اند

ای درویش حقیقت کلام الله و روح رسول الله و همم عالیه

اولیا الله و افعال ملائکه که جنود السموات و الارض اند

همگی متوجه حقیقت انسانی اند و مامور اوچون حاکم و محکوم

پس با این همه اسباب که نعمات ظاهر و باطن ست از حضرت

حق تعالی چرا باید که از کسب کمال عاطل شدن و مسخره دیو نفس

و هوا گردیدن و از مراتب اعلی بدرکه اسفل سافلین نگون شدن ای

درویش چون بکسب کمال سعادت عادتم و جاذبه دایم با شی

صفات جاذبه کلی ترا بجائی رساند که جمیع اسما و صفات

و آیات حال تو گردد و ظلمت نفس و هوا و طبیعت بنور لا نوار

ذاتیه محو شود و حقیقت وجود چنان الطف گردد که تا صفات

لاهوتی مبدل گردد و همه صفات بشری تابع صفات الهی

گردند و بیک صفت قدسی متحد گشته وجود بشر یرا احاطه فرماید

فرماید که قلب المؤمن بیت الله چنانچه فاعل وجود فعل الله بود و ظاهر

و باطن صفات الله بر صفات تمانیه و در کیفیت حقیقت

وجود در باطن فیوض لاهوتی احاطه فرموده شد پس چنین

انسان انسان نباشد که هرچه گویم از آن برتر باشد الحمد لله

رب العرش و رب السموات و رب العالمین مثنوی

ای کشش هر دو جهان از تو پدید ∴ ناپدید از جان و جان از تو پدید

قدسیان گرد ذاتت راه نیست ∴ در صفاتت هیچکس آگاه نیست

جمله عالم بتو بینم عیان ∴ وز تو در عالم نمی یابم نشان

ای دریغا هیچکس را نیست تاب ∴ دیدها کور و جهان پر آفتاب

زین معانی چون عبارت حاصل است ∴ چون توانم گفت اینم حاصل است

حاصل سکلی بود ذات قدیم ∴ در درون جان دل دارم مقیم

می نه بینم او نه من الا که من ∴ محو کردیدم بذات ذو المنن

بعد ازین ذات خداوند قدیم ∴ آن قدیم لایزال مستقیم

عالم و عالم جان و جان ماست ∴ آنچه من بودم بشر جانم خداست

در حقیقت در عرض محو دگر ∴ گم شدم غیر از هویت زو مجو

ظاهر و باطن غریق وحدت است ∴ لیک که گاهی بکل آن حضرت است

باب ۵ در بیان مصباح الارواح احکام اخبار الاصول
و شرح تجلیات و انواع آن در مراتب ای درویش مراتب
الهی از وجه کلی بر صفات تجلیات چهار است و هر یک از انهم چهار
و چهار بر سالکان ظهور میفرماید بر سالکی را بقدر حسب
حال و صفات قابلیت و همچنین هر یک ازین چهار که به تجلی را
حد و حصر ممکن نیست اما کلیه عالم لاهوت و جبروت و ملکوت
و ملک است و تجلی را ظهور جلالی و جمالی و کمالی و کلامی است
و آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی است اما از وجه مراتب
بر صفات ربوبیت و الوهیت و سرمدیة و کلیة بود و گاهی بر
وجه مثالی و گاه بی مثالی بود و گاه بصفات علمی و یا کلامی
واقع شود و همچنین گاهی بر صفت واحدیة و وحدت و گاه
بر کلیة و یمومیة ظهور فرماید ای درویش وحدت از وجه کلی هر دو
صفت ظهور فرماید وحدتی که در وی هیچ کثرات گنجید و لا تعین
بود از جمیع صفات ذاتیه و افعالیه و غیره بیاض بود و مطلق
چه از غایت لطف بغیر بی نشانی از و نشانی نیابی اما
وحدت ثانی واحدیتی است که هیچ ذره از ذرات موجود نیست

وجه حیوان همه خلق حق اند که هیچ نبی و ولی و حکیم بر تغییر و
تبدیل ذات هر یک امکان ندارد همچنانچه خواص شی در وست
چون سردی کافور و گرمی ادوات حاره و در هر یک همچنین
خاصیتی هر شی که او را تغیر ممکن نبود آن جمله خلق احد است
اما خواص عارضی یا صفات فعلی که از هر شی در وجود آید که
آن تغیر پذیر است این جمله خلق احد نیست که فعل الناس است
یا فعل حیوان و جن و غیره اما چون مرتکب فعل شدن انسان را
از افعال خیر و شر و دیگری که برو غالب بود او را از ان
منع فرماید یا زجر نماید بر ترک آن پس عالم از ان فعل مانع گردد
و بر دیگر عملی قیام نماید و همچنین چون از هر صفت بصفاتی دیگر مبدل
توان شدن چنانچه از اعمال معاصی توبه کردن و بعصمت قیام
نمودن یا اهل کفر اسلام قبول کنند و در مسلمانی در آیند یا آتش
طبخ طعامها کردن یا که از زر و سیم و غیره یا شمع و چراغ افروختن
یا سوختن مواضع و بخور کردن در او و غیره یا ترکیبات در هم
آوردن برای مرض و دفع مرض کردن یا جذب صحت
پیدا کردن که این جمله صفات همگی فعل و صفات انسانیه

وابن اعمال انچه بدین باشد همگی اعمال خلق است و خلق الله نیست
بلکه خلق الناس است همچنانچه علوم ظاهر و صنایع اهل حرفه
و خط و کتابت و تعلیم و تعلم و اشعار و ابیات و علم نجوم
و حساب امور سلطنت و زراعت و تجارت و غیر این جمله خلق
الناس است چه که شخصی که عامل این بود تغییر و تبدیل در آن تواند
نمودن ای عزیز خلق الناس است که آنرا از جهة آداب
فعل و اعمال و صفات خلقان گویند اما خلق الله بهر کیفیت
که هست آن تغییر پذیر نیست همچنانکه صفات هر شی از ذات
او تبدیل پذیر نیست مگر که باعمال انسان که در آن متصرف
شدن و او را متغیر گردانیدن از صفات و خواص هر یک صفاتی
مثل ترکیبات و انواع صنایع پس هر چیز که آن بواسطه افعال
انسان تغیر یابد آن تغییر و خلق الناس گویند اما خلق شیطان
که در مقابله خلق رحمن است چنان است که حضرت الله تعالی
روح انسانرا با قوای روحانی و جسم او را با قوای جسمانی که خلق
فرموده این جمله خلق الرحمن اند هم از برای کمال وجود انسانی
چهار صفت بر انسان موکل فرموده اند برای اتمام کسب کمال انسانی

وی یکسان بود چه حال و چه ماضی و چه مستقبل و بصیر بی بصر
که بدفعهٔ واحده بصر موجودات و غیر موجودات بود ازلی
و ابدی و همچنین کلام او متکلم ذات و صفات و افعال و
آثار خود همه موجودات هم مجمل و هم مفصل ازلاً و ابداً مسموع
کلام او ای **درویش** اینچنین وحدت چه باشد واحدی
در چنین نبود و نبود وی تعالی اما در مراتب صفات افعالی
آنهم از وجه کلی بر دو نوع است یکی آنکه بر صفات هم این
حضرت متجلی شوند واحداً واحداً ابداً دیگری دیگر آنکه مظهر
این صفات شدن آنهم گاهی بود که سالک را یکیک یا بیشتر مظهر
صفت افعالی شود و گاه بود که مظهر جمیع صفات افعالی
گردد همچنانکه شاه اولیا علی مرتضی در خطبة البیان فرموده
و هر صفت که از صفات افعالی که از فقیر در حالت صحو
و غیبت در وجود آید البته که آن صفات را تاثیر اثر
ظاهر گردد در عالم ظاهر شود یا دیر البته که ظاهر خواهد
شدن اگرچه که دیر واقع شود همچنانچه نوح نبی علیه
السلام که مظهر صفات قهاری بود قهر فرموده که

بعد از مدتی طوفان ظاهر شد اما ظهورات تجلیات آثاری
بر سالک مبتدی آن از وجه مجمل بر دو نوع است
یکی آنکه چون احاطهٔ حضرت الله تعالی بر کل شی است
ظهور تجلیات بر صفات آثاری بر صور هر شی تواند بود
همچنانکه حضرت موسی علیه السلام را در ابتدا حال
تجلی متمثل شد بصورة شجر و همچنین بر مثال همه اشیا تجلی
ممکن است اما اکمل این تجلیات آن بود که بر صورت
انسان واقع شود اما انسان اصلح که ممکن بود که ابلیس
خود را متمثل گرداند بر سالک بحسب مناسبت اما چون
رویة شیطانی بود البته که خالی نبود از عیبی و کدورت
و ظلمتی بهر صفت و صور و مثالی که واقع شود اما چون
تجلی بصور انسان کامل واقع شود خصوصا مرشد زمانه که بر
سلوک سالک بود این صفت تجلی اکمل تجلیات این مراتب
خواهد بود و شیاطین را درین رویات دخل نیست اما
نوع دیگر ازین مراتب تجلی آنست که بهر صفت که واقع شود
سالک مظهر آن گردد ای درویش هر مرتبه از مراتب

از مراتب تجلی را حصر ممکن نیست که غیر متناهی است و چون
بر سالک و متوسط و منتهی تجلی واقع شود هر یک را بحسب حال
و قابلیت که او راست بر هر یک تجلی یعنی فایض شدن فیض
از مبدء فیاض بر حقیقت انسانی از مراتب آثاری یا
افعالی یا صفاتی یا ذاتی هر یک را ظهور فیض فیاضی که بر صفات
تجلی واقع شود بر سالک و همان صفت هم دران حین بر دیگر
سالک یا کامل که واقع شود از دیگری تا بدیگری بسیار
تفاوت باشد که چون بر کامل ظهور حضرت دیمومیت واقع
شود از دیگری تا بدیگری تفاوتها است ازین صفت تا
همچنین صفت همچنان تفاوتها است که از تجلی آثاری و
افعالی یا صفاتی و همچنین هر کاملی بهر صفت که موصوف
گردد و مظهریت آن صفت او را حاصل شود از مراتب
کلی چون مطلقیت و دیمومیه و کمالی و عظموتیه و فانی
فی الله و باقی بالله گردیدن که هر یک ازین صفت را
که کاملی مظهر آن گردد تا دیگری را همان مظهریت حاصل
شود از یکی تا بیکی هم چندان تفاوتها است که از کاملی

تا مبتدی یا متوسطی و همچنین حال در همه مراتب واقع است
از صفات ذات و افعال و آثار که هر یک سالک را واقع
شود تا دیگری را از نبی مرسل تا مبتدی و متوسط فرق است
هرچند که هر دو را بصفت یکمرات حاصل است و این
بحسب قابلیه واقع میشود همچنانچه غذا در بشره کاملان
انبیا و اولیا واصل شود همان غذا در بشره ظالمان
فاسق فاجر موذی واقع شود اثر هر یک را تفکر فرمای که
چه خواهد شدن پس از خاصیت کاملی تا دیگر کامل تفاوت است
چنانچه وحی بر حضرت محمد رسول الله صلعم نازل شده تا بر
دیگر پیغمبران تفاوتها ست چنانچه در قصص و صحف است
صفات هر یک و جمله را وحی بود بواسطه جبرئیل از حضرت
الله تعالی و پس همچنین از تجلی کاملی تا دیگر کامل اثرها و تجلیات است
ای عزیز در همه مراتب الهی جمیع صفات الله مجرد نیست
چه در بعضی ظاهر میگردد و چه در بعضی بالقوه است مانند
ثمره در شجره و همچنین صفات ثمانیه با جمیع صفات در ذات
هویه غیب چنان مخفی و مخزون است که ادراک را در او راه نیست

نیست همچنانچه تمام صفات انسانی در نطفه انسانی مخفی است
از و بیان ممکن نیست پس باین مقدمه معلوم توان نمود
که جمیع صفات موجودات بحضرت هویه غیب بالقوه مخفی
شده که هیچ عقل و ادراک مخلوقات را اگر دیدن آن ذات
آن حضرت را نیست اما واصلان انبیا و اولیا الله
که ایشان را حجب کثافت مرتفع شده و وصول حقیقی
یافته و مناسبت خود با صفات الهی درست کرده اند بینده
و باین وسایط بعقل و علم کلی متصف شده پس چون بعقل
و علم کلی عالم اند مدرک ذات و صفات حضرت کلی توانند
شدن و چون واصلان حق را مقصد فان دنیا مناسبت نیست
اگر از بیان ذات و صفات سخن رانند کس را فهم آن سخن
نرسد بلکه اکثر اکفر نامند از عدم مناسبت اما بواسطه
محبت نسبت با اولیا مدرک معانی سخنان ایشان توانند
شدن هر یک بقدر اخلاص ای عزیز جمیع صفات
بحضرت جبروت همچنانست که روغن در مغز بادام
چه اول بادام با روغن و خواص او در شجره مخفی است

شجره در دانه پس شجر از دانه ظهور یابد و ثمر در
مخفی و باز ثمر از شجره ظهور یابد و روغن و خواص
در و مخفی و چون عمل نمایند و روغن تجزیه نشد و بکار برند
خواص و قوای آن در بشره منتشر گردد ای عزیز
جمیع ذات حضرت هویت تخم دانه جمیع مکونات است اما خود
در ذات مخفی چون از ذات خود بذات خود تجلی فرماید شجره
هستی کاینات بتعین اول متعین گردد بصفات علمی و
حیاتی و در تجلی ثانی صفات ثمانیه متعین شد بقدرت سمعیت
و ارادت مثل ثمره در شجره و در تجلای ثالث که خلق ثالث
بمقدار انشاء کاینات شد در ذات حضرت جبروتیت
همچنانکه در ضمیر مذکور گردد که چه خواهد در قول و فعل در آوردن شخص را
پس حضرت جبروت را چون ظهورات از لوازمه الحضرت ثبوت
ظهور انشاء موجودات حضرت اراده فرمود عالم ملکوت
ظاهر شد همچنانکه روغن از بادام بیرون آید ملکوت از
جبروت ظهور یافت و سیران انفعال در آمدند و خواص نوت
که در حقیقت ایشان بود ظاهر گردید که آن آثار الله است
و اشیا

و اشیا متعین شد هر یک بوقت زمانی چه بالقوه و چه
بالفعل در آمدند ای درویش در عالم ملکوت جمیع صفات
الله چنان فاعل فعل شد که روح در بشره انسان اما
صفات الله در مراتب آثار الله چنان منتشر شد در هر شیء
از اشیا بحسب حال قابلیت هر وجودی که در ظهور یافته
و علم و ارادت و قدرت در ان شی پیدا کرده بقدر خود
چنانچه در مورچه آنمقدار ادراک واقع شد که از مکان خود
بیرون آید و طعمه خود را از هر جایی طلبد و بردارد و باز
در مکان خود راجع شود و آنرا ذخیره خود سازد
و همچنین هر شی را از اشیا تمام صفات الله در ایشان
مؤثر شده و بقدر وسع هر یک در وظهور می یابد علم
و حیات و ارادت و قدرت الله و باقی صفات در
هر شی بقدر او ظهور می یابد اما از جمله انسان است
جامعیت اسما و صفات و مظهر شدن جمله مراتب چه
بالقوه چه بالفعل در او در آورده اند و چون در وسعی
نمایند مناسبت پیدا کرده اند تا خواص هر یک را از

الله
قوت بفعل توانند درآوردن همچنانچه کاملان انبیا و اولیا
که بواسطه اطاعت و فرمان برداری حق با کمل هر زمان
مناسبتی پیدا کرده اند با صفات الله که آنچنانچه نه ذات
وحدانیة فنای فی الله و بقای بالله می یابند که بجمیع
صفات موصوف میگردند و مطلقیة و کلیة و دیمومیة
و عظموتیة صفات حال ایشان میشود چنانچه غیریت
فانی شود و صفات الله وجود را بکلی احاطه میفرماید
ای عزیز همچنانچه در حضرت هویة غیب جمیع مراتب
محو است تا تنزلات ظهور یابند همچنین کاملان اولیا الله را
بواسطه اطاعت ترقیات واقع میشود و باصل خود عروج
می یابند و وصول حقیقی ایشان را حاصل میشود و جمیع صفات
بشری بصفات الهی مضمحل میگردد و بصفات الهی موصوف
میشوند و دم از الوهیة برمی آرند ای عزیز انسان را
چهار صفت کلی در وجود نسبت که چون بکمال انسانیت
موصوف گردند آن صفات از وی در ظهور یابد آن صفات
ربوبیت و الوهیت و سرمدیة و مظهریة است اما صفات
شود

صفات ربوبیة و الوهیة در وجود انسان که فاعل بفعل
شود آنست که از و نسل تولد می یابد و پرورده به صفات
انسانی میگردد و کسب علوم دین و دنیا فرا میگیرد و با نواع
صنایع و بدایع از وی در وجود می آید چنانچه در جماد زرع
میکنند و از وی نباتات بحصول در می آورد و نبات را
غذای حیوان و انسان میگرداند و جمله را واسطه معیشت
خود میسازد و از وجود انسان بقوت خاصیت عبودیة
حقیقت خواص هر شی را عروج بر علویات میفرماید همچنین
صفات الوهیة که انسان راست آن خود از وجود کامل
در وجود تواند آمدن که فاعل فعل تواند شد و آن آنست
که بواسطه ماموریة کاملان که اطاعت امر ایشان را کردن
داده اند و نفس را زکا و قلب را صفا و روح را جلا
و اخلاق را مرضی و اوصاف را معلا و عبادت الله را
به تعظیم و شفقت بر خلق الله شیم حق و از دنیا و مافیها تارک
و در طلب حق مشتاق بوده باشد و چون عاشق و معشوق
تا که بآن واسطه جاذبه محبت عاشق بواسطه آنچه آ

صفات ابعد کردد واز بالقوات روح وصفات روحانی
بحقیقت وجود سالک ظهور یابد وموصوف شود بخواص
اسما وصفات ابدیس انکه خواص اسما وصفات ابعد وجود
کامل را بفعل درآورده واورا حقیقت وجود را باین جمیع
قوای انسانی جذب کرده عروج فرماید بر علویات وآمر کردد
در سفلیات چنانچه عقول ونفوس علوی منبسط کردد و
چون آمر ومامور درین حال اورا حاصل بود ومعلومات
خواص فعل وفاعل علوی وکیفیت اوضاع ایشان
وچکونکی هیات وحکمت وتاثیر خواص هریک چنانچه چون
این صفت از باطن بفعل درآید آنرا علم هیات وحکمت
ونجوم خوانند چنانچه صفات ربوبیة ومعلومات علوم
حکمت وطب وتشریح وخواص اشیا حصول او بود
وصفات الوهیة که معلومات علوم علویات است
علم او کردد اما کامل چون انزوا از خلق کرده باشد
ونفی خاطر بر کمال حاصل شرع چنانچه خود را بکلی وجزوی
در نیابند جز جای دنیا وما فیها پس اورا باین واسطه

تحصیل

واسطه جاذبه کلی در وجود از قوت بفعل درآید وصفت
سرمدی بتحصیل حصول کامل کردد وفاعل حقیقة
وجود شود چنانچه در تعینات وجود صفت بیرنکی
سرمدی شود یعنی سالک راکه بکمال کمل رسیده باشد
اورا اعداد تعینی وکیفیت حالات ازمیان مرتفع
شده همه حال او بر وجه کلی بود چنانچه هیچ تجلی نبود
همه تجلی بود وغیر آن هیچ نبود طیران همه ساری
بود وهیچ علمی وسمعی وبصری وکلامی وارادتی وقدرتی
نبود وهمه علم وحیات وقدرت وارادت وسمع وبصر
وکلام ومتکلم بود هم مجمل وهم مفصل بیک وجود چنانچه
مجملی ومفصلی ومفصلی ومجملی بود وچون کامل را
تحصیل مکمل حاصل شود یعنی تربیت سالکان اورا
بود وترک الدنیا راس کل عبادت اورا حاصل
بود وصفات مذکوره ماقبل حال صوری اورا بود
ودرین جمله اعمال وافعال واقوال اورا امتثالی
تمام حاصل بود هر آینه که قابلیت مظهریت کلی در وجود

حقیقی وی از فعل در آید و وجود را مفعول منفعل کرداند
و جمله صفات کلی و جزوی کاینات چه خلقی چه خالقی
چه ذاتی و چه صفاتی الهی از مخزن غیب هویت بوجود
و چون ثمره از شجره در فعل در آید و ظهورات عظیم
فرماید وجود را خود مبدل کرداند چنانچه ذاتی بود
بر جمیع صفات موصوف اظهر و اعلم و احیا و اقدر
و مرید بر کل و جزو و حال آنکه کل و جزو در وی یک ذات
قیام یافته همچنانچه جسم بجان قایم است و مبصر بجمیع ابصار
و مسموع جمیع اسماع متکلم بر جمیع کلامها و جامع بر جمیع
عالم خمسه کلیه بلکه مرکز دایره جمیع وجود و اشیا است و احد
حقیقی مجمل تفصیلی تعینی کمال مکمل موصوف بجمیع معانی
ظاهر مظهر ربانی عالمی معلوم همه ذاتی فاعلی منفعل
جاودانی کریمی مکرم بصفات سبحانی فرقی که مفروق جمله
مفروق موجود است از تاثیر فعل اوست و صفات
دیمومی که دوام ظاهر و باطن هر چه داوست کریمی که
اکرامی خلق الله بواسطه وجود شریف اوست ابدی

ابدی که ابد الآباد در امعانی آن بحجت بطون اوست
و صل الله علی جمیع الانبیا و المرسلین و الاولیا و المکرمین
و الکاملین الواصلین بالله و المتقدمین و آله
و اصحابه المطیعین یا اکرم الاکرمین و یا ارحم الراحمین

باب چهارم در بیان مصباح الارواح احکام الاخبار
الاصول و چگونگی هر مرتبه از مراتب خلق الله و کیفیه
صفات علمی هر مراتب و اثر خواص هر یک ای درویش
هر مرتبه از مراتب خلق الله را ظهور و خواص هر وجهی
دیگر است چنانچه حضرت لاهوتی که محیط صفات است علمی
دران حضرت همچنان است که علم در ذات علم و اراده
در ذات اراده و قدرت در ذات قدرت همچنانچه
حیات در ذات حی و سمیعی در ذات سمیع و بصیری
در ذات بصیر و متکلمی در ذات کلام و صفات حکیمی در
ذات حکمت و کلام در ذات متکلم چگونه بود اما چون
این صفات هر یک از ذات غیب خود در ظهور تعینی
پیدا کردانند آنرا مراتب جبروتی خوانند و باز درین

عالم صفات همچنان است که علم در ذات عالم و ارادت
در ذات مرید و قدرت در ذات قادر و حیات در ذات
محیی و سمع در ذات سامع و بصر در ذات مبصر و کلام
در ذات متکلم و باز در مراتب صفات افعالی همچنان است
که صفات ذاتی در ذات واحدیه اما در مراتب سیم
که عالم افعال الله است که آنرا عالم امر الله و ملکوت افعال
گویند صفات ذاتیه را ظهور درین عالم همچنان است
که حکم پادشاه بر ارکان دولت که آن امرا و وزرا
و حکام ممالک و مهتران هر قوم و خازنان پادشاه
و دبیر و ایلچی و محرمان خاص پادشاه اند و همچنانچه پادشاه را
با این طایفه چگونه اوامر و نواهی است ایشان مامور
آمر شده ملکوتیات مامور صفات جبروتی همچنین
شده اند و جبروت بمثابه سلطان آمر بر ملکوت
شده باز حضرت لاهوتی را ظهور ذات بر جبروت
همچنان است که حیات پادشاه در ذات پادشاه
ای درویش صفات احکام جبروت را مامور شده

شده اند ملکوتیات علیا که عالم افعال است و صفات
افعالی که آنرا افعال الله خوانند فعل ایشان بی اختیار
ایشان از ایشان در وجود می آید اما عالم آثار که اشیا اند
اظهر شده اند بواسطه تاثیر علوی در مراتب چهار
ظهور زند که عالم صفات افعالی است و آنرا افعال الله
گویند درین مراتب آثار منبسط یافته بهر شی از اشیا
بصفت خواصی ازان سبب فرموده اند که خواص
اشیا حق است و آنهم از حق است درین مرتبت اما صفات
ذاتیه در عالم جان ظهور فرموده که روح در اجسام همها
بقدر مرتبتی جانی درو تعلق یافته و هر جانور البته که
مدرکی باشد که آن مدرکه ازان شی بقدر قابلیتی
ابدانی که او راست که آن مدرکه ادراک تواند کردن و ازان
شی بفعل آمدن مثل حس حیوان و عقل و تمیز انسان و غیره است
پس مدرکات اشیا عکوس اشعه نور الانوار عالم جبروت است
که آن صفات ذاتیه حضرت الله تعالی است و خاصیت
هر شی و صفات افعالی که قیام هر موجودی باو بر بوبیت

عالم ارواح که عالم امر الله است هستی یافته است
اما ظهور حضرت ذات درین مرتبهٔ چهارم که ظهور اشیا
واقع است الله بکل شی علیم و بکل شی قدیر و بکل شی
محیط شده است ای درویش اشارة این صفت در
عالم تعیین است که هر شی که باین سه صفت حضرت الله تعالی
ظهور فرموده باشد البته که ظهور باقی صفات از لوازم است
چه که احاطه بمعنی حیات است هر جا که حیات و علم و
ارادت و قدرت ظهور کرده باید سمع و بصر و کلام
و حکمت از لوازم است پس ظهور حضرت ذات بر اشیا
همچنان است که آن حضرت اشیا عالم را جان جان
جان شده و جبروت جان ملکوتیات گردیده
و ملکوت افعال صفات آثار آمده و قوای آثار اشیا
که طبیعت اند جان حس و حرکت حیوان شده و پس
این جمله ارواح در یک مرکز وجود انسانی ظهور یافته
ای درویش عالم لاهوت ذات بحت است و عالم
جبروت صفات ذاتیه ثمانیهٔ کلیه که ذات حضرت

حضرت با صفات موصوف است و عالم ملکوت صفات
خالقی ربوبیت و صفات رحیمی و رحمانی و رزاقی
و وهابی و غفاری و علی هذا آنکه صفات ذات
این صفات را جان شده اند و این صفات ملکوت را
جان شده اند پس بحیات حی که تاثیر صفات علوی اند
جان همه اشیا گردیده و هر جانی را علمی و ادراکی و ارادتی
و قدرتی و سمعی و بصری و کلامی و حکمتی در ذات آن شی
که آثر اکثر ظاهر دریافتن متعذر است الا مکاشفان
محقق بسمع و بصر معنوی دریابند همچنانچه گویند فلان
جماد و نبات و حیوان بفلان درویشی بسخن در آمد و گفت
گفت من فلان بودم پس ظهورات ذات بر اشیا بچهار
مرتبه ظهور کرده اند یعنی چهار لباس تعینی پوشیده
تا بر ایشان ظهور حیات فرموده و همچنین صفات ذاتیه
سه لباس تعینی حجاب او شده تا بر ایشان ظهور فرموده
اما افعال الله به صفات مستور گردیده تا با اشیا
عالم حیات بخشیده و اما خواص صفات اشیا بیک

لباس کثیفهٔ جسمانی از دیدهٔ اهل پوشیده شد که آن جزو
وجود هر شئی است پس ای درویش در هر شئی از اشیا
که نظر کنی صفات جمیع اسما و صفات بالقوهٔ او ست
از غایت این معنی است که بحسب ظاهر در نیاید کاملی
باید که آن بعقل و ادراک کلی انسانی است دریابد اما
ای عزیز از سخنان هر جاهلی غلط نخوری که آنانی
که سخنان کاملان فهم نکنند و گویند که حشرات الارض
خلق الله است انچنین نیست البته اما انکه گویند که جمله خلق
خلق حق اند یعنی چه بیک مرتبه و بعضی بچندین مرتبه خلق اند
و انچه خلق الله است بذات او تغیر و تبدل واقع نیست
و نمیشود حال آنست که عقارب و حیات را بدن ایشان
ترکیب یافته از عفونت جماد در مرکان متعفن و حیاتی
که با ایشان تعلق یافته و ابدان مظلمهٔ ایشان آن از
ظلمت و کدورت اعمال و افعال ظالمان فاسق فاجر
موذی صفتان بنی آدم در وجود آمده است پس صفات
خبیثه اعمال ظلمت تعلق گیرد باجسام الخبیثات

الخبیثات موذیه تا آیة الخبیثین للخبیثات صادق
آید و جمله حشرات الارض بمثله هر حشراتی را قیام بصفتی
و فعلی بود از اعمال قبایح که از موذی در وجود
آید مناسبت حال هر موذی چنانچه صفات قطاع
الطریقان دین و دنیا و اعلام این جمله را حشر ماران
بود و اهل صفات بخل و بخیل را و ایذا رسانندهٔ خلق
الله را حشر بعقرب کنند و حاسدان و حریص را
بر موش و معجب و متکبر را به شیر و پلنگ و علی هذا القیاس
پس هر چیز و هر صفت که او را مناسبت بحشرات
و سباع بود و مانند آن جمله خلق الله نباشد و هر چه
خلق الله نیست آن خود اشیا نیست البته که الله
بکل شئی محیط را داخل باشد اما بمعنی آن چه حضرت
الله تعالی احاطه بعلم و قدرت فرموده در کل شئی
احاطه شیاطین شرع در خبیثین و الخبیثات و احاطهٔ
شیاطین بمعنی دخول است پس نقضین بعد المشرقین باشد
میان این دو خلق پس یقین که انچه داخل طیبین و

المشر

وطیبا لست آن جمله اشیا اند کا الله بکل شی محیط
وانچه داخل حیثیتین الحیثیات است شی نیست دخول
شیاطین درو ست اما انسان و صفات انسان
آنست که بجسم با همه اجسام مساوی و بطبع و طبیعیات
بارواح طبیعت مطابق و بقوای مغیره و روح نامیه مطابق
نباتی حسی و حرکت حیوانی با موالید ثلثه موافق و باخلاق
اربعه و حیات حسی طبیعی بارواح همه حیوان مشابه
و بروح ملکوتی و تاثیرات علوی و مدرکات علوم
صوری با همه جن و پری و ملایکه مناسب و بصفات افعالی
بافعال الله موصوف و صفات ذاتیه الهی برد فایض
و بروح قدسی که نفس ناطقه انسانی است نفس نفس او
گردیده و بصفات ثمانیه ذاتیه مستی مایه و مظاهر
عکوس اشعه نور الانوار ذات هویه گردیده پس باین
واسطه انسان جامع جمیع اسما و صفات و آیات
آمده چه علوی و چه سفلی و چه کلی و چه جزوی اما جمیع صفات
که انسان راست جمله بالقوه اوست تا در سر وقت

وقت و زمان ازوی بواسطه در وجود در آمده هر یک
صفت در محل خود چنانچه این صفات انسانی در همه
کاینات در اشربه و اغذیه و غیره مخفی اند و در غیب
عالم غایب گردیده و همچنانچه ذات هویه بعالم لاهوت
پس چون بوسایط در صلب امهات بصفات نطفه
که ظهور یابد او خود همچنانچه بود که صفات ذاتیه در عالم
جبروت و چون نطفه انسانی در رحم امهات نزول
یابد همچنان باشد که صفات جبروتی فیض خود در ملکوت
فایض کرده انیه پس نطفتین در بطون امهات باهم
بیامیزند و سخت شوند و مبدل گردند بخون و گوشت
و عظام چند انکه صور انسانی تمام شود چنانچه این
شکلیه است با صفات ربوبیت و حکم ربوبیت که
واسطه جامعیه جمیع صفات و سیران و انظار
علوی او گردیده و صفت خاصیت او بجمله آثار بیات
موثر شده پس چون انسان متولد شود در وقت معین
بیکیک صفات و خاصیت که در وی ودیعت بود بظهور

بظهور آید چنانچه قوای عنصری جمادی نطفه را بصورت
انسانی در می آورد و قوای نامیهٔ نباتی تولد را بحد بلوغ
میرساند و حس و حرکت حیوانی در می آورد تا ایام حد
بلوغ پس بواسطه عمر طبیعی ترقی می نماید اما درین حال
صفات ملکوتی را بواسطه در شخص ظهور نمی نماید اما درین
حال صفات شیطانی و نفس اماره از خارج در وجود داخل
میشود سیم سببی چنانچه ای درویش صفات شیطانی و نفس
اماره در ذات نفس انسانی مندرج نیست همچنانچه باقی صفات
چه که صفات شیطانی و نفس اماره را صفت خارج است
از حقیقت وجود و این صفات بواسطهٔ افراط و تفریط
نفس شهواتی و قوت غضبی در وجود داخل میگردد و بواسطه
مصاحبان اهل نفس اماره و ارواح خبیثه پس چون کودک انسانی
پرورش باید بصفات انسانی و مامور شود بصفات الهی
و نامی گردد از صفات اماره و فعل خبثات و شیطنت و
شیطانی پس نفس انسانی نه کا بماند و اگر نه کا بوده باشد
نه کا گردد بواسطهٔ اطاعت الله و اطاعت رسول الله

و کاملان هر زمان و قلب انسان مصفی گردد پس
بواسطه صفای قلب فیوض ملکوتی بر وی فایض گردد
و در آسمان دل کشاده گردد و انسان را بعالم ملکوت
مناسبت تمام پیدا شود و بصفات ربوبیت و عالم ارواح
که در وی بالقوه بود بفعل در آید پس علم و ارادت وی
درین محل موصوف بصفات افعال بود اما چون قیام
نماید بخدمت و ملازمت و متابعت کامل زمانه و بران
مداوم شود روح مجلی گردد بتجلیات صفات ذاتیه و
پس مو انست بعالم جبروت و برا حاصل شود آنگاه او را با
درین حال همه صفات وی مضمحل بصفات جبروتی گردد
هر چند بصورت انسانی بود اما بمعنی قایم بصفات جبروت بود
چنانکه او و وجود او از میان مرتفع گردد و فنای بقای
ذاتی تحصیل حصول وی گردد الحمد لله رب العالمین
اما ای درویش تحصیل حصول این سعادت به دولت پیدا
گردد که چون وجود انسان مخزن خزاین ارض و سموات آنست
و گنجینهٔ دل او منبع آیات ذات و مهبط صفات و عرش الله

کرده پس اورا بواسطهٔ سر کنج خزاین الله کشاده کرده
وروح الله در عرش الله قلب سریر سلطنت را منبسط
کرد انند بهترین وجه این صفت آنست که چون عالم ملکوت
بین الخالق والمخلوق واقع است چنان جمیع صفات الله مظاهر
کواکب سبعه سیاره و ثابت گردیده اند بنیل ایشان
بواسطه اسما وصفات است چنانچه زحل مظهر علمی گردید
وصفات الخلاق برو غالب خواص او جاذبه وصفات
ذاتی اما مشتری مظهر صفات ارادی گردیده وصفات
خالقیت برو غالب خاصیت صفات جمالیه و مریخ
مظهر قدیری آمده وصفات جلالیه برو غالب خواص
او صفت قاهری و شمس مظهر حی شده وصفت
ربوبیت برو غالب خاصیت او صفت مهیمنی
وهمچنین زهره مظهر سمیعی گردیده وصفات
جمیله برو غالب خواص معنوی و عطارد
مظهر بصیری گردیده وصفات حضوری برو غالب
وخواص وی صفت خبیری و قمر مظهر صفات

ربان

صفات متکلمی باشد وصفات منبسطی برو غالب و خاصیت
صفات
وی رزاقی پس کواکب را چون با هم انظار واقع شود بواسطهٔ سیر
اختلاف ایشان خواص انظار ایشان صفت ذاتی
ایشان بود و آن صفات که مظهر آن شده اند وصفات
غالبه ایشانست و خواصی که در ایشان مجمل و مجتمع
شده در آن مرکزی که مرکز خاص ایشانست از اثر
ایشان در وجود آید همچنین اثر تاثیری که از واسطهٔ
اجتماع صفات ایشان متولد میگردد و آن تولد خواص
کواکب نزول می یابد و شامل حسب حال هر طوایف
از طبقات ایشان میگردد و هر کس اگر با عمال آن کواکب
مناسبتی تمام بود اثر بوی بیش موثر گردد چنانکه در
دیگر کتاب بیان شده که اثر تاثیر کواکب انظار سعادت به را
تولد ملایکه است ونحوسات را جن و آن مفصل شده
و این صفت بقدر حال سعادت و نحوست و قوت
وصفت ایشانست به نسبت با هر درجه و دقیقه و برج
و منازل طلوع و غروب هر یک در هر محل پس این مقدمه

سالکان راه حق را بلکه هر اهل سعادت را که در نظر آتی
که مناسب حال ایشان است و مطلوب ایشان با آن ساعت
و آن انظار متوجه اعمال تحصیل حصول خود کردند چه که
بسهولت بمطلوب خود برسند انچنانچه طالب حق را کار حق میکردند
و مراتب قرب الهی را باید که با نظار سعادت زحل و مشتری یا شمس
طلبیدن و امر معروف و نهی منکر را بنظرات نحوس این سه
کوکب باید اما انظار زهره و مریخ بسعد و نحس ایشان از برای
اهل فقر و سلوک در طلب سعادت اخروی بغایت بد است و اما عطارد
و قمر که باهم نظر کنند با عطارد که بهر کوکب ناظر باشد ازین کواکب
سعد و نحس متعلق بامور اهل حرفه اند ای عزیز تاثیر
اثر بر ترکیبات که برای معالجات ترکیب کنند ای درویش
ظاهر این آنست که امراض در ابدان از خارج دخول یابد
بواسطه اکل و شرب مخالف یا هوا و حرکات ناموزون یا
امراض ذاتی انسان نیست که از خارج داخل میکردند و
بدن را معلول میکردانند و پس همچنین بود که امراض روح
روحانی نیز ذات انسانی را مرکوز نیست از خارج در حقیقت

بجز

درحقیقت وجود داخل میکردند و نفوس انسانی را بالعلل
آن معذب میکردانند بواسطه مخالفت امر حق تعالی
و متابعت نفس اماره و قوای شیطانی پس اهل سعادت را
که مساعدت یابد بر مخالفت نفس و هوا و شیطان توفیق
یابد بر صفات حضرت رحمن و اما سعادتها و شقاوتها
صوری آنهم ذاتی حقیقی انسانی نیست که از خارج بانسان
داخل میکردند بواسطه از وسایط اما اگر بجمله سعادت چه که
و نحوست را بواسطه طالع دانند آنهم در زمان تولد کسب
اولاد شده است نه که ذاتی وی آمده حال انکه تبدیل آن
همچنان است که هر که خود را بر فتراک اهل سعادتی در آورد
و از اکابر انبیا و کمل اولیا و اعاظم ملوک بقوت سعادت
طبایع ایشان بمراتب عالیه تواند رسیدن و از صفات
ضالیه دین و دنیا رستکاری یافتن همچنین که کسی چندین
ساله در سلک اولیاء الله و انبیا چون که در آینه حق شوند
از کاملان انسانی در هر زمان دیقین که این جمله مذکورات
الهامات و اشارات الهی است و درین عالم ظاهر هم

تجربه شده میشود در صحت این اقاویل بسیار است و الحمد لله
رب العالمین باب ۸ در بیان مصباح الارواح احکام
اخبار الاصول و کیفیت و حقیقت وجود و عروج و بر علویات
و سبب وصول او بذات و صفات الله بازگشت وی بر ارواح
خبیثه و خبیثات ای درویش بدانکه حقیقت وجود نفس آدم آنست
که تو او را در خواب و غیب و صحو می بینی که میخورد و می آشامد
یا میرود بهر جای و یا عروج میکند بر افلاک یا بلذات نعیم
منعم میگردد یا از عذاب الیم معذب میشود او خود شخصی است
که تولد یافته در وجود انسانی بواسطه روح و روحانی
که ابو الوجود است و بسبب آن در طبیعت و قوای ابدان که ام الابدانست
همچنانکه زوج و زوجه باهم مجتمع شوند فرزند متولد شود یا
چون آب و خاک جمع شود نباتات از زمین متولد گردد
یا چون شعاع آفتاب بر زمین منعکس گردد و متراکب شود کم
نور و روشنی او و حرارت و خاصیت پرورش موجودات
و حیات اشیا و محسوسات از دو در پیدا شود و از هر شی
تولد پیدا شود پس همچنین بدانکه چون عکوس اشعه صفات

صفات آفتاب حقیقی که منعکس گردد در وجود انسانی
وجود را بحیات خود زنده گرداند و هر قوت از قوای روحانی
در جزوی از وجود قرار یابد چنانچه بدن ظرفی بود قوای
طبیعی را که مظروف بدن است و قوای ملکوت علوی
مظروف قوای طبیعی چون حاکم و محکوم چنانچه روح و
روحانی تعلق گیرند بجسم و قوای جسمانی همچنانچه نور حدقه
در حدقه و صفات سامعه در سمع و علی هذا القیاس
پس بواسطه که روح را واقع است در ابدان شخصی در وجود
متولد شده ظهور نفس باید مثل آنکه از ما بین مرآت
و شخصی که در مقابل او ست صورت در آینه ظاهر گردد
اما در وجود مخفی بود همچنانکه شمشیر در غلاف و چون آن
از حس و حرکت ساکن گردد او از وجود بیرون آید و سیر نماید
بهر جای که غالب ضمیر وی بود ای درویش ضمیر هر شخصی
حقیقت وجود
چشم بینای او ست همچنانچه هر شخصی بی دیده ظاهر
بینا بود پس بپای رود بهر جا که میرود شخص وجود
هم بدین ضمیر بینا بود و بپای همت رود بهر جا که میرود

همچنانچه بدن پیراهن روح شده اعمال هر شخص پیراهن وجود
او شده پس حقیقت وجود بصور هر نوع از اعمال
ملبس گردد که یحشر الناس علی صور اعمالهم پس چون اعمال
شخص صفات انسانی بود حقیقت وجود هم بصور انسانی
نماید و چون اعمال شخص صفت حیوانی بود یا بهیمی یا سبعی یا
حشراتی یا شیطانی هم همان صورت که غالب اعمال بود
که او را بآن صورت و غیره مناسبت واقع شده بود با اعمال
هم بران صفت مصور گردد و مثال پذیرد در وجود
انسانی چنانچه هر چند بظاهر شخص انسان بود اما باطن
حقیقت همان حیوان یا سباع و غیره بود که حشر با آن وی
باید و این معنی بدیده مکاشفان هویدا و محقق است
درین دار دنیا اما شخصی در حیطه حیات حسی بود تبدیل
پذیر است و حال آنکه همچنین که بدن را عذاب است حقیقت
وجود را هم عذاب است و آن اعمالی بود که ادای آن برامر خدا
و رسول و اولیا و هر زمانه بوده باشد که چون اعمال بر مخالفت
بود صفت وجود از صفات انسانی بمیرد و بصفات حقیقت

وصفات غیر انسان متصف گردد همچنانچه کاملان به استطاعت طاعت
و عبادت و ریاضت از صفات انسانی فانی شوند و
بصفات الله تعالی بقای با الله ایشان را حاصل شود که
انا الحق و سبحانی ما اعظم شأنی اثر خاصیت آن بود و این حقیقت
اولاد پدر روح بود اما از روح اکثف و ولد با در ابدا نسبت
اما از بدن الطف و چون بدن در خواب رود حقیقت
وجود سر از وجود بیرون کند بهر لباس که اعمال او بوده
حشر او بوده باشد با آن سیران می نماید تا بر مکانی که
مرکز او شده و این همچنانست که کاسه پشت سر از کاسه
خود بیرون کند و چرا کند چون غیری را بیند باز سر در کاسه
کشد و همچنین این حقیقت وجود بهر حال که حشر یافته باشد
در طلب معیشت همان صفت باشد شخصاً شخصاً بمعنی
هر گاه که در شخص موذیه غالب گردد حقیقت وجود
صور حشرات الارض پذیرد پس آن شخص دائم در آزار
بندگان خدا تعالی خواهد بودن و چون صفت نفس و لذات نفسانی
ولذات بهیمی بر شخصی غالب گردد حقیقت وجود مثال

پذیرد بر صورت همان حیوان که صفات آن بر نفسهای
شخص غالب گردیده بوده و هرکرا صفات و اعمال
و اخلاق و اوصاف مناسبت صفات انسانی بود
بهر نوع که عامل بوده باشد هم بران صفات موصوف
گردد اما بر اهل سعادت که موصوف گردد بر صفات
اولیا الله حشر یابد هم بر صفات ایشان چنانچه
ایشان موصوف اند بر صفات الله هر یک بقدر
حسب حال خود ای درویش حقیقت وجود بنی
آدم در اصل فطرت صورت انسانی دادند بلکه رد حقیقت
در ایشان غالب چون که روح در اصالت خود مصفا و
مجلا و معلی واقع است ابدان نیز در اصل فطرت
ترکیبی طیب طاهر مجسم شده از جمیع مراتب موجودات
و با همه اشیا مناسبت واقع است پس بهر صفت
که قیام یابد و مداوم گردد با هر طوایف که مصاحب
شود و بهر اعمال که توجه خود بآن راسخ گرداند صفات
و اعمال همان بر وی سرایت کند و بآن صفت بر آید

دراول

بر آید البته همچنانچه بادام از بنفشه خاصیت میباید
و گل از گل بوی میگیرد یا از برصی جذام میگیرند یا از
طاعون زدگان و وبای عامه در ممالک پیدا میشود
یا از زهر هلاک میگردند چون بخورند پس از اثر اعمال و
افعال و اخلاق و اقوال و نیت خاطر و اوصاف که از
شخص در وجود آید که آن بر خلاف امر الله و رسول
و احکام و افعال ایشان بوده باشد آنجمله حقیقت وجود
انسانی را بمثابت زهر قاتل باشد که آن صفت انسانی را
هلاک گرداند و روح قدسی را مکدر و مظلم گرداند و شخص را
مبدل الحشرات الارض سازد چه که اموات غیر احیا
حال ایشان گردد پس چنین حال چنان گردد بواسطه
مداومت بر مخالفت که کثافت بر کثافت و ظلمت
بر ظلمت و کدورت بر کدورت متراکب گردد چنانچه
روح روحانی از اصالت خود مبدل شود بروح چنین
و خبیثات و از عروج به اعلا منقلب باسفل السافلین
اما چون دولت مساعد شود بمتابعت امر خدای

و رسول و اولیا از زمانه قیام نمایند و ساعی باشند
که بهر مقدار که بر اعمال ایشان عمل نمایند خواص
آن حقیقت وجود را پاک و مصفی و مجلی و رفیع گردانند
چنانچه از ملا اعلا بگذراند پس بخاصیت این عمل حقیقت
وجود را جذب کرده بروح قدسی مضمحل گرداند بیت
قطره بدریا شده مطلق بیجا شده بحر محیط قدم قید شده در قیود
ای درویش نظر فرمای که انسان را چه حالها در سرشت است
از ترقی و تنزل ساعی شو بامر خدای و متابعت رسول
خدای و مرشدان کامل زمان و حقیقت وجود را
مصفی گردان و پاک و بیان انس پیدا ساز با صفات
و خاصیت صفات اسما را مظهر گردی حقیقت وجود و
ترا چون این حال دست دهد حاکم و آمر بر علویات تو
باشی و سلطنت هر دو جهان بقبضه قدرت حقیقه
تو گردد و کونین مامور امر ترا نافذ باشند والحمد
رب العرش و رب السموات والارض رب العالمین
یا اکرم الاکرمین باب یازدهم در بیان مصباح الارواح

الارو

الارواح اخبار الاصول و اگر روحانیت انبیا و
اولیا علیهم السلام بعد مفارقت روح از ابدان
ایشان را در عالم و اهل عالم چه نفع و چه ضرر است
و چگونه عمل باید تا از روحانیان اعلا نافع شدن
ای درویش جمله مومنین و مومنات را آنچه اهم
مهمات است آنست که علی الدوام در ان سعی نمایند
که حقیقت وجود را لطیف گردانی منفی خاطر و
دایم باشی بذکر کلمه لا اله الا الله که چون حقیقت
وجود لطیف گردد و قوت یابد عروج او را واقع
شود بر علویات و بروحانیات انبیا و اولیا علیه
السلام متحد گردد ای درویش چون حقیقت
وجود در این صفت واقع شود که با صفات الله
مناسبت پیدا کرده اند بهر مرتبه از مراتب اسما
و صفات بقدر قابلیت که او را حاصل شود او را
بر همان مراتب وصول حاصل گردد و اما کسب این
کمال مراتب نشود الا به تزکیه نفس و تصفیه قلب و تجلیه

روح اما تزکیه و تصفیه و تجلیه نفس و قلب و روح نشود الا بتوبه
نصوح از معاصی و مداومت بر امر عبادت و نفی ماسوی الله
بحضور خاطر تمام و همچنین قبول توبه و عبادت و صفای
قلب و نفی ماسوی الله حاصل نشود الا بترک الدنیا راس
کل عبادت و حب الفقراء الصلحاء و الاولیاء و الانبیا
دخول جنت علیا و قرب جوار حق تعالی حاصل نشود الا
بمتابعت امر کاملان هر زمان **ای درویش** جمیع انبیا
و اولیا علیهم السلام که در دنیا آمده اند و هر چه فرموده اند
خود بدان عمل کرده اند و امر شریعت و طریقت و حقیقت
که بر بندگان خدای تعالی واجب کردانیده اند جمله برای
آنست که حقیقت وجود انسانی باصل خود واصل کردد که آن
اصل الاصول کاینات یعنی صفات ذاتیه حضرت حق تعالی است
و وصول کلی این در دار دنیا نتواند بود تا متحقق در حظ حیات است
ای درویش تا چند انکه ترا این بدن کرامت کرده اند و روح
تو حکم خود را دران جاری توانی فرمودن تا بدن را صحت
باقیست و قوت و توانایی بدن را هست و هر دو حرف

ادیان

وحرف نشده و از کار نیفتاده کسب کمال درویش بکن که
الکاسب حبیب الله کردی اما کسب کمال را شرایط آنست
که هر چند ترا ملک و جاه پیش باشد آنرا صرف راه حق و امر حق و
کار حق بیش کنی نه بمخالفت خدا و رسول و قوت بدن
و جسم صحیح که ترا کرامت فرموده اند و جامعیت قوای
که ترا داده اند روحانی و جسمانی این جمله را باطاعت
و فرمان برداری حق تعالی صرف کردن همچنانچه
انبیا و اولیا کرده اند چنانچه بقول فاذکروا الله کثیرا
و بفعل فاعل بامر الله و امر رسول الله و کاملان هر زمان
که اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و دل را
خالی کردن از هر چه غیر محبت الله است و در این اوقات مدام
بودن که چون این کسب ترا حاصل شود زود بود که نفس تسلیم کردد
و صفات خود را بصفات روحانیه قلب مبدل کردانیدن
چنانچه محبت حق و اهل حق از جمیع مرادات بر وی غالب آید
پس انگاه تزکیه نفس این کس را حاصل شده باشد و همچنین مداوم
بودن بنفی هر چه غیر محبت الله است چنانچه غلبه عشق آنحضرت

خ

چنان بوده که پیوسته دل بر آتش شوق و ذوق بود حتی که
از هیبت عشق گاه کامل خود را فنای فی الله یابد که چون
کسب این سعادت او را حاصل شود قلب مصفا گردیده باشد
بعجز و نیاز و بیچارگی در آید چنانچه در کلمهٔ ذکر که او اکنون خود را
نیابد بلکه نه خود را یابد نه دل را پس درین حال او را کیفیتی
حاصل شود چنانچه فرماید بیت کسی مرد تمام است که تمامی
کند در خواجگی کار غلامی ؛ سر گرا از وجود بود ؛ پیش هر ذره
در سجود بود ؛ درین حال روح مجلا شود و چون کسب کمال این را
گویند و کاسب حبیب الله چنین کسی تواند بود ای درویش
درین حال همه قوای وجود لطیف شده قوت روحانی
پیدا کرده بواسطهٔ درد محبت و غلبهٔ عشق پس همه قوا را
بواسطهٔ صفات جذبات الهی بر ایشان غالب گردد
و جذب روح روحانیه کند از عالم ارواح و بواسطهٔ
بحسب مناسبت روحانیه اولیا و انبیا علیهم السلام فیض
کرده چنانچه مجموعهٔ ارواح وی بوده و بواسطهٔ کسب کمال
محبت و شوق و ذوق عروج با علا علیین با این صفات
ولی

صفات روح او را حاصل شود چنانچه مظاهر صفات و اسمای
حق تعالی گردد پس درین حال ارواح انبیا و اولیا علیهم السلام
ازوی شاد شوند و روحانیان علیا بواسطهٔ حالات او
فیض یابند حتی که امر و اطاعت او را مسخر کردند ای درویش
روحانیات اعلی حتی که روح القدس طالب وی اند اگرچه
که مقام ایشان اطلاق است که بواسطهٔ بر کمل انبیا
و اولیا علیهم السلام تعلق به باطن ایشان تا مفوض فیض
الله کردند که از حق بر ایشان فایض است پس یقین
که تمام روحانیات انبیا و اولیا و ملایکه اعلی و قدسیان
معلی طالب فیوض آن کسب کاملان اند در همه مراتب و صفات
همچنین حضرت ذات و صفات متعالیه چون عاشق
و معشوق طالب کسب کمال کاملان انسان اند تا بدین
واسطه کسب کمال کامل ظهور فیض کمالات سرمدی آنحضرت
ظهور نمایند بر حقیقت انسان کامل و باین سبب خلقت
انسان از ظهور فرمودند حضرت رسول را حبیب کرد فرموده اند
و هر کرا این کسب حاصل شود او خود حبیب الله باشد بیت

تو کان کو مرکافی و کو مر توئی چه کاف و نون کو ز کاف و نون تو
افزونی معصود انکه طالب صادق به الیقین شود و در سعی
کوشد که جمیع عالم روحانی و صفات الهی طالب اند که از درویش
اعمالی در وجود آید که عروج یابد و ایشان بآن
صفات اعمال منعم کردند و باز باین واسطه فایض
شود درین مرکز خاک صفات ربوبیت الهی چه صفات معدلت
چه صفات مغفرت چه صفات رزاقی و وهابی و رحمت رحمانی
و فیوض حضرت سبحانی و علی هذا پس ای درویش بواسطه
اعمال حسنات و ادای عبادات و سلوک و ریاضات
و توکل و توجه بحضرت معبود کاینات فیضان الهی فایض
میگردد بر عالم و عالمیان و ازان فیض مفیوض میگردند عالمیان
چه انس و چه جن و جان و چه ملک تمام روحانیات اما صفت و اعمالی
که بر نقیض این صفات مذکوره بود که از اصل عالم بظهور آید
نتایج تاثیر آنهم بر نقیض این صفات باشد باب ۹ در بیان
مصباح الارواح اخیار الاصول و چگونگی عالم خمسه کلیه
و تفاوت و نسبت هر عالم و امتیاز میان عوالم حقیقی ای

ادلیش

ای درویش عوالم خمسه بحقیقت یک حضرت است که
ظهور فرموده اند در مراتب تعینات هو الاول و الآخر
و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء قدیر ای درویش حضرت
لاهوت است که در همه صفات ظهور فرموده اما ظهور کلی
این حضرت دو است یکی حضرت ذات لاهوت که مجموع
مکونات درین حضرت مستهلک اند چنانچه هیچ اثر نشانی
ازان شی جزئی نشانی نیست بیت ز دو نشان جزئی
نشانی کس ندید چاره جز جان فشانی کس ندید حال
انکه هرچند که از دو نشان بغیر او نیست و اوست که قیام جمله
کلیات و جزویات با اوست بیت چو بیرنگی اسیر
رنگ شد موسی با موسی در جنگ شد این حضرت
در هر مرتبه صفاتی و در هر شی رنگی بید اگرده چون شخصی
که بانواع لباس ملبس گردد و در هر زمان و مکان خود
آنحضرت در میان لباس اشیا پوشیده باشد بحیثیتی که
درک آن عقل و فهم هیچ بشر نگنجد چه که حقیقة الحقایق
نور الانوار حیات و علم همه جهان است و در همه مراتب او صفات

اوست که ظهور فرموده و از غایت عظمة ظهورات
که ادراک را در کنه ذات او راه نیست اما جمیع مراتب
به نسبت با هویت غیب لاهوتی قطره اند از بحر محیط فلا جرم
بمثال مانند ماهی که در دریاست و دریا را نمی بیند اما ماهی را
می بیند و همچنانچه انسان از حیات کلی است اجسام جزوی
و ما خود اجسام جزوی را معاینه داریم و ارواح کلی را
دیده و درک آن نه پس همچنین جان همه جانها که قیام کاینات باوست
و حضرت ذات لاهوتی است و اوست که سریان ظهور
او در همه مراتب تعین یافته مانند جان در ابدان و
همچنین اشعهٔ ذات اوست که از غایت عجز جزویت
بر ادراک کلیه او بودن ممکن نیست اما در دوم مراتب
که حضرت لاهوتی بصفات وحدت ظهور فرموده که هو
الاول الظاهر و هو الباطن و احد حقیقی ظهور فرموده
اولیه و آخریه بوحدانیت مجتمع شده و آن جان نسبت
که هرچه هست و بود و باشد و پیدا و پنهان و ظاهر و باطن
جزوی و کلی نور و ظلمت اعلی و اسفل در حیات و ممات
بانکه سه

و ممات جمله را یک جان واحد حقیقی بدان تشخص است
که چنان بعظمت پنهان شده که از حیات مجموعی جسم و
جان و صورت ظاهر و باطن او اثر و خبر نیست بغیر از ما شر
حیات جان در آن شخص پس همچنین حضرت لاهوتی
بر صفات جبروتی تجلی فرموده و با فعال ملکوتی جان
مبدل بصفات آثار یات کرده و خلعت ناسوتی
در پوشیده و ظهور در مرکز خاک یافته ای جان همه
جانها و ای محاجب همه و انها ای درویش همه مراتب
بکیفیت ظهور صفات اند و خفا در ذات بذات همه
صفات و احاطه بر جمیع صفات همچنان است که ظهور
جان در تن و نسبت ظهور ذات بر صفات همچنان است
که نسبت صفات بر افعال و نسبت افعال بر فعل فاعل
همچنان است که نسبت فعل افعال بر آثار همچنین هر مرتبه
از مراتب به نسبت با مرتبه ماتحت او همچنان است
که جان به نسبت باطن هر مرتبه ماتحت یا ما فوق خود
همچنان است که نسبت تن با جان خود یا ظاهر الباری

با واحد الباقی ای درویش حضرت لاهوتی را صفت
هویة غالب چه که حقیقت جمله عالم در وی محو و مضمحل اند
اما عالم جبروتی که صفات علمی است اول مراتب ظهور ذات است
و صفات مطلقیه در وی غالب یعنی کنهیه جمیع صفات
حضرت ذات ازین عالم بیرون نیست اما تعین را صور
مثال مرئی را درین حضرت هم ممکن نیست و این صفت
بمثل همچنان است که جمیع صفات وجود انسانی که بروح
انسانی بالقوه است قبل از آنکه تعلق بوجود گیرد و قوت
هر صفت که در جزوی از ابدان بفعل در آید و صفات
خود را ظاهر گردانند همان قوت است که در ذات
روح بالقوه بوده و آن از مبدء فیاض جبروتی در وی
تجلی فرموده بود پس همچنین جمیع صفات عوالم کلیه ذات
بالقوه جبروت اند اما ظهور هر یک از آن موقوف
بظهور مراتب تعینات است که هر صفت در مراتب
تعین خود بظهور می پیوندد اما جبروت است که جمیع
عوالم مجملاً و مفصلاً در بطون او مندرج است از حضرت

و حضرت لاهوتی را پرده حجاب غیریت شده اما
عالم ملکوت را جمیع مراتب کلی و جزوی در وی ظهور
فرموده همچنانکه روح در قالب انسان که بعضی صفات
خود بفعل در آمده و بعضی احکام موقوف است بقوت
معین همچنین عالم ملکوت مجموعه مکونات است اما بعضی بالقوه
اوست تا زمان ظهور او در آید که از بالقوه ملکوتی
بعالم ملک ظهور نماید و بفعل او ظاهر گردد و همچنین درین
عالم ملکوت حضرت لاهوت بر جمیع صفات جبروتی مخفی شده
و لباس تعین ملکوتی پوشیده و صفات غالبه این عالم
که صفات فعلیه است قیام بصفات ذاتی و جان جان
او حضرت هویة شده اما عالم ملک و آثاریات هم درین عالم
بجمیع مراتب کلی و جزوی مرکوز هم بصفات و هم
بافعال اما از غایت افراط کثافت و ظلمت جسمانی
و بعدی که او را واقع شد از مبدء اصلی جمیع صفات
مغلوب کثافت کثرت اجسام شده اند پس باین واسطه ذات
و صفات درین مرتبه محو وجود کثرات ابدان چنانچه قطعاً

از انسان اثری امتیاز نتوان نمود باین مرتبه او در مقابل
نقطهٔ وحدت لاهوتی واقع است همچنان که آن حضرت
از غایت هویت غیب الغیوب مطلق است پس همهٔ
موجودات عوالم در وحدت لاهوتی مستهلک و غیب اند
در واحد اجسامیات جملهٔ عالم مستهلک کثافت کثرات
جسمانی اند اما در مراتب ظهور وجود انسانی که جامع
جمیع مراتب وجود است که خود مظهر نیست که مظهر وجود
او سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم مظهر شده
ای درویش انسان که عالم ناسوت است این نیست
عوالم کلی اوست بلکه وجود مجموعهٔ جمیع عوالم است او که در یک
مرکز وجود انسانی جمع آمده که خمرت طینت آدم بیدی
اربعین صباحا و جملهٔ عوالم درین مجموعهٔ وجود جمع آمده
بخفا چنانچه جسم انسانی عالم ملک وجود انسان است و جان انسانی
عالم ملکوت وجود انسان گردیده و عقل و ادراک انسانی
که نفس ناطقه است چون سالم و صحیح بود از علل امراض
نفس اماره جبروت وجود انسان است و همچنین حقیقت
ملکوت

حقیقت سر دل خود مرکز حضرت لامکان است که قلب
المومن بیت الله لا یسعنی ارضی و سمائی الا قلب عبدی المومن
همچنین جملهٔ مراتب قوای علوی و سفلی جسم و جان انسانی
و ملائکهٔ اعلی و اسفل جمله در یک وجود انسانی مجتمع شده
فلاجرم ازین مجموع صفات هر صفت بر هر بنی آدم که
غالب آید باقی قوای مذکور مغلوب غالب خود گردند و او را
بهمان صفت خوانند چنانچه گاهی قلب عرش الله باشد
و گاهی نفس اماره و مسخر شیطان گاهی بی او در او صوت
و صدا شود سبحانی ما اعظم شانی و گاهی انانیت حق
در آید که انا الحق و گاهی خطاب در رسد که کلاب اهل النار
و یا اضل انعام گردد ای عزیز از آن روی که عالم
لاهوت لا تعین است و افهام اهل عالم بر ادراکات
جلال آنحضرت گردیدن ممکن نیست و عالم ناسوت که
عبارت از باطن کل است چون مجموعه کائنات است که در یک مظهر
انسانی ظهور نموده است اما عوالم حقیقی سه است آن ملک
و ملکوت و جبروت است همچنانچه عالم بمثابه بدن است عالم

ملکوت را و ملکوت جان عالم ملک شده است همچنین قیام ملک
بملکوت است همچنانچه قیام انسان بروح است پس بحقیقة
ملک و ملکوت یک شخص باشند قایم بجسم و جان پس هر کرا
صفات کثافت نفس و ظلمت طبع و هوا و لذات
شهواتی بهیمی برو غالب گردد از صفات ملک وجود
بیرون نتواند آمدن چه که ظلمت و کثافت بروی غالب است
پس الحق متحد بملک صغیر گردد که اسفل السافلین است
اما چون مرد یابد و بر صفات تزکیه و تصفیه توفیق یابد
بعالم ملک کبیر اورا عروج واقع شود و اگر چنانچه انسان
بمعاونت کحل النفس خود را با روحانیت وجود مناسب
گرداند و اینس باطن گردد یعنی روحانیت وجود خود
مناسب گرداند و اینس باطن گردد یعنی روحانیت خود را
پرورش دهد باخلاق حمیده هر آینه که ملکی شود از ملکوت
علیا و از حضیض ملک باوج ملکوت راه یابد و لباس
ملکوتی در پوشد همچنانچه کمل انبیا و اولیا علیهم السلام
درین نشاه انسانی بلباس جبروتی موصوف شده اند و حیات

و حیات حقیقی ایشان لاهوتی شده و ملبس بلباس ملکوتی
گردیده و چادری از حیات صفات آثاری در سر کشیده
ممثل بمثال انسانیت پذیرفته و از چشم غیر پوشیده که
اولیای تحت قبابی لا یعرفهم غیری همچنین جزوی از
اجزاء وجود انسانی بصفتی از صفات مراتب خمسه کلیه
موصوف گردیده چنانچه قلب کمل باب الله آمده چون
قلب المومن عرش الله است و حال آنکه بغیر از باب دل
راه بخدای نیست پس کمل انسان بجان لاهوت و بدل
ملکوت و بجسم ملک و بعقول روحانی ملک اند و بعقل و بنفس
ناطقه جبروت اند و بر همه وجود ظاهر و باطن جسم و جان
و عقل و ادراک و تمیز عالم ناسوت اند قل اللهم مالک
الملک توتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء
و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیت پس از آن تا از چه دور افتاده
در عبادت ای بس صبور افتاده خالقا پرورده فضل توام
هر چه هستم خاک درگاه توام روی آن دارم که آب رحمتت
خرمم سازد که مظروف توام ظرف جان دل اند در دو
ممثلی

در وجودم زانکه سکبان توام ∴ مخزن درد دل ویران ماست
هرچه هستم جملگی آن توام ∴ عاجز و بیچاره و بی پیکس
همچو محبوسان نگهبان توام

باب ۱۱ در بیان مصباح الارواح احکام اخبار الاصول و مراتب کلی را در وجود انسان ظهور و خفی و کیفیت وقوع آن ای درویش بحول کرامه بتائید الله حکیم که انسان از وجه کلی طبیعت جبلی او مجرد شد بمراتب چهل کانه کلی که حمرت طینه آدم بیدی او راست و جمله صفات وجودی بهشت صفت کلی قیام یافته که آن صفات کلیه ثمانیه ذاتیه است و این صفات در نفس انسان مراتب یافته است و آن مراتب و صفات در قلب مراتب قالبی و نفسی و قلبی و سری و روحی و خفی و غیب الغیوب است و هر یک ازین در وجود بصورت ممثله ظهور یافته اند و این جمله به صفت منتهی میگردند و آن صفت نفس و قلب و روح است و جمیع صفات وجود انسان راجع باین صفات است هر مراتب که با شاه حکم امر سلطنت در شهرستان وجود این سه گانه است هر که را حکم نافذ گردد

گردد در وجود تمام رعایا و قوای وجود در فرمان وی هستند اما مراتب نفس از وجه کلی چهار است صفات او لایتناهی و آن اماره و لوامه و ملهمه و مطمئنه است و چون در مقام اماره بود بد کند و بد فرماید و مجموع ذمایم و قبایح شعار او بود و در جمیع اعمال کاذب بود چنانچه چون سخن گوید دروغ گوید و چون وعده دهد خلاف کند و چون چیزی بوی سپاری خیانت کند و صفات ریا و مکاری و افتری و کینه و حقد و خودپسندی و عجب و تکبر و ایذای مسلمانان و ظلم و تشدد و تصور و تزویرهای خطا که در بینه بی غرض و خون و مال بندگان خدای تعالی بردن و چون شخصی باین اعمال بمیرد ماوای او درکه اسفل السافلین بود و حشر او بارواح خبیثه بود که حشرات الارض اند اما اگر چنانچه فرض شخص دست همت بدامن کامل زمانه زند و بکلی خود را مطیع امر او گرداند کاملیت بیه الغسال و بمجاهده و ریاضات شاقه قیام نماید و بر همه حال توبه او توبه نصوح بود و بدان ایم ممکن که از

چنین

ادنی قوم مرشد کامل نماند از صفات اماره که مبدل کرد
دراو این حال نفس او بصفت لوامگی برآید و انچنان بود
که اگرچه بدکننده باشد اما بد نفرماید و درین حال اهل این نفس را
صفات بهایم بود چنانچه شهوات بهیمی و لذات نفسانی را
طالب بوده و درین حال حرص و امل و حسد و طلب جاه و ملک و مال
و اولاد و حماقت و جهل و پرخواری و پرخوابی و بی حاصلی
و کهالت و کسالت و هواپرستی شعار او باشد و اگر چنانچه
درین حال اجل در رسد حشر وی با بهایم بود بدرکه اسفل
یعنی در عالم معانی او از دایره اهل مسخ بود همچنانچه
طایفه اهل نفس اماره در معانی اهل فسخ بلکه اهل
رسخ اند چه فسخ و رسخ مراتب حشرات و سباع اند
و مسخ که حال نفس اهل لوامه اند بمعانی حال بهایم اند بلکه
بهایم وحشی اما چون این طایفه دولت توبه دریابند
که توبوا الی الله توبة نصوحا مشرف شوند بانکه التائب
من الذنب کمن لا ذنب له که حالات معانی او مبدل
گردد ببرکت اعمال صالحات بمومنین و مومنات چنانچه

چنانچه درجات یابد بر علویات بواسطه اعمال صالحات
که آن صفت است و توکل و توجه بحق و قناعت و امانت
و دیانت و ایمنی و صدق و رضا و عفت و وفا و با ورع
بودن به بندگان خدای تعالی و طاعت و عبادت
و تعظیم امر خدای و شفقت بر خلق خدای درین حال
در ابتدا او اعمال نفس از مقام لوامگی مبدل شود بر صفت
ملهمگی چنانچه از ماضی خود بر ندامت در آید بر وی تضرع
و زاری مدام شود و بر ما فوت و از مقام بهیمی تنزل کند
بمقام حیوان اهلیه و انچه او بانسان نزدیکتر بوده
چون اسب و گوسفند و اشتر و صفات ایشان که
فرمان برداری است و درین حال از درکه اشد عذاب
بیرون آمده است و چون درین حال بفرمان شریعت قیام
نماید بخطور خاطر در زد بود که چنین نفس مطمئنه شود و او را
صفت بود صفات انسانی بعین قابلیه حاملیه معرفت
الله سبحانه اساز د و او سالم بود از جمیع شداید و اخلال
و نجات یابد ای درویش ناجیان امت محمد علیه السلام

آنانند که اهل نفس مطمئنه باشند و اهل نفس مطمئنه کسانی
باشند که ایشان مؤمنین و مؤمنات اند چنانچه اعمال این
طایفه بر نهج امر خدای و متابعت رسول بود و از ایشان
هیچ مخالفتی در وجود نیاید بلکه خیر محض گردد پس درین حال
نفس مطمئنه بر صفت قلب برآید و مصفا گردد چون درین
حال که قوای نفس بر صفت قلبی مبدل گردد او خود
ملکوتی شود و عروج بر علویات یابد که الصلوة معراج
المؤمن پس درین حال او را دیگر نفس نگویند که قلبش خوانند
ای درویش اگر چنانچه درین حال اهل این چنین نفس توفیق
یابد که ملازم کامل گردد در اول مراتب قلبی او را حاصل گردد
که بسهولت تمام مراتب را طی کند اما شرایط این مراتب
طی کردن در اوایل آنست که بخدمات مرشد کامل قیام نماید
بر موجب امر و رضاء ایشان چنانچه دقیقه از شرایط آداب
خدمت و فرمانبرداری فرو گذاشتن جایز ندارد و پیوسته
مدایم شود باوراد و اوقات و تسبیحات و ذکر بر دوام بر
که از مرشد کامل بوی رسد بر سر اخلاص و نیاز و عجز و زاری

و زاری و تضرع و شوق و ذوق که چون قیام نماید و کلمه توحید
بذکر خفی که و اذکر ربک تضرعا و خیفة بدون الجهر و همچنین
ذکر نیست الا این هم چنان بود که چون اداکنی کلمه
لا اله الا الله بر شرایط که فرموده اند پس چون ادا شود
در اول چنان بود که لا اله الا الله ضرب الله چون ثانی در دل
زده شود از ما بین دل و الا الله مورث شده نور در سویدا
دل در گیرد دل و جان بنور آن نور الله است منور گردند
و ظلمت و کدورت دل مبدل گردد بنور الله و جمله قوای
وجود باین نور منور گردند همچنانکه ظلمت در مکان بنور شمع
و چراغ پس ای درویش این مراتب نور قلب را مراتبهاست
در اول نور لطیفه قالبیست و آن سبز است و درین
حال سیران سالک تا فلک قمر است دوم نور کبود است
و آن نور نفس است که تابع قلب شده سیم مراتب نور
با لوان است در هم آمیخته چهارم نور قلبی بود که آن
سرخ است که تصفاش شده پنجم نور سفید است که نور سرّ است
ششم نور زرد است و آن نور روح است که مخفی شده هفتم

نور سیاه است و آن نور خفی و آنرا نور ذات گویند و هشتم
نور از غایت لطف سبز رنگ شود و آن نور رنگ سبزی است
که اسیر رنگ شده و سالک را در هر مرتبه از مراتب ثمانه
که سالک را در مرتبهٔ انوار اسیر او تا بفلک او بود پس در
در هر مرتبهٔ از مراتب ثمانه که سالک اسیران واقع شود
صفتی در وجود سالک غالب گردد و جمیع صفات و قوای
وجود مبدل گردند بر همان صفات چنانکه جمیع صفات
مستهلک گردند بحضرت ذات و حال آنکه هر صفت
که تبدیل یابد بر دیگر صفات نه آنکه بکلی از وجود محو میگردد
بلکه هر صفت را اثر و خواصی مقوی دیگر صفت از صفات
میگردد تا چنانکه وجود انسانی جامع جمیع اسماء و صفات
گردد پس درین مراتب حال واقع شود که حضرت هویت
غیب استیلا در وجود بشریت چندان پیدا کرده اند و غالب
شود که صفات وجود محو و متلاشی گردد حتی که از آن صفت
در وجود نیابد و نه چون ذره در یابد الا که حضرت الهی بود بصورت
انسان پس آن شخص در روی زمین خلیفة الله و امام زمان بود

بود بامر نبوت و قایم مقام ولایت او بود در هر زمان
بمتابعت علی مرتضی علیه السلام ای درویش علی مرتضی
علیه السلام چراغ جان کاملان کاینات است و
آن ولایت است که مظهر او علی شد و آن چراغ ولایت
علی روحی است که از شمع جان نبوت رسول الله روشن
گردیده و نبوت نبی قایم بنور الله گردیده که الله نور السموات
والارض پس هر که دست ارادت بر دامن دولت اولیاء الله
محکم گرداند و او را بود که روشن شود وجود وی بنور ایمان
و مناسبت خود را راسخ گرداند با شمع هدایت حضرت
مصطفی و قیام وی بود و نبوت حضرت نبی و مهبط فیض
حضرت الهی بود چنانچه متصل و خواص او و بخلق الله مفیض
شود بظاهر و باطن و بهدایت و سعادت دو جهان ارزد
یابند الحمد لله رب العالمین باب ۱۱ در بیان مصباح
الارواح اخبار الاصول و کیفیت ظهور روح قدسی در وجود
و خفای او در حقیقت وجود ای درویش روح قدسی است
که قیام مکونات بدوست و سبب هستی کاینات اوست و ذات

که در وجود انسان گوش شنوا و چشم بینا و شم بویا و زبان
گویا و دست گیرا و پا روا و بدن حاکم بر اعضا و بدماغ
مدرک کلی و تفصیلات جزوی اما هر چند که حیوانرا این
خواص هست اما ایشانرا همین شنودن و دیدن و فریاد
کردن و حرکتی بیش نیست اما انسانرا چون شنوایی بود
داند که چه شنوده و از کجا شنوده و از که شنوده و چه
بایدش کردن و همچنین در دیدن انسانرا آن حاصل است
که داناست بر دیدن که چه دیده و کرا دیده و چون دید و برای
چه دید و از کجا دید و کیفیت آن چیز را چون دیده شود بداند
و همچنین هر چه بوییده شود بداند و معلوم او بود که چه بوییده
و از کجا بوییده و کیفیت و چگونگی آن بوییده و نفع و ضرر آنرا
بعلم و ادراک میفرماید و باز هر چیز را که بلمس لامس شود
حقیقت آن چیز را دریابد از نرمی و درشتی و گرمی و
سردی وغیره چنانچه او را محقق شود که آنچه ملموس او است
و از چه نوع از اجناس حاصل آمده یا نباتات یا حیوان یا انسان و
آن چیز از قبیل ماکولات یا مشروبات یا ملبوسات یا حجر یا چوب

یا چون درهم و دینار وغیره بلکه صحیح و سقیم و خیر و شر
هر یک بداند حتی که از ظاهر آن ادراک باطن هر یک بنماید
همچنانچه مریض از نبض تشخیص مرض در درون او وی را مفهوم گردد
و همچنین هر زبان هر چه قاری گردد در آن قادر بود که
چه گوید تا گوید یا چه خواهد گفتن و برای چه میگوید و چرا
گفته میشود و مقصود از آن گفتن چه اراده کرده است
حتی که تمام کلامهای آسمانی و السنه مختلف توان
ادراک کردن بر وجهی که سامعین را مفهوم شود که چه
گفته شده حتی که کلام الله را و اسما الله را حرفاً حرفاً
انسان قرائت کند و همچنین قدم بر هر جا که نهد داند که او را
چه مهم پیش آمده و برای چه میرود و چون بایدش رفتن و
همچنین حس خمسه باطنه از مدرکات و حفظ و تذکر و تمیز و تخیل و
باقی صفات و قوای باطنه که انسانرا حاصل است هیچ حیوانرا
حاصل نیست بلکه چون این صفات در وجود انسان بکمال خود
رسید چنان مظهری شود که باسماء و صفات موصوف گردد
چنانچه هر صفت از صفات را آنچه لازمه خواص و تاثیرات

صفات فعلی و یا صفاتی بود از صفات ذاتی و افعالی و آثاری
و کلی و جزوی او بود جمله در وجود کاملان انبیا و اولیا
بظهور تواند پیوست و این جمله صفات عظیم هیچ خلقی را
حاصل نیست الا انسان را و این جمله صفات که انسان
بآن ممتاز است صفت روح قدسیست که بوجود انسان محل در
قلب نزول فرموده پس ای درویش هر آنکسی که محل روح
قدسی را پاک گرداند از صفات غیر امر رضاء حق تعالی که دل است
و مصطفی صلی الله علیه و سلم بیاد حق بود بشوق و ذوق در
دنیا و قوت دهد دل را بذکر لا اله الا الله دستور گردانند
از معاندان نفس و هوا و شیاطین بعزلت از خلق و حب
جاه و مال و اولاد و حرص و حسد و حقد و امل و طمع و ریا
و کذب و افترا و مانند ایشان پس آنحضرت روح قدسی در مکان
دل و جان وجود انسان اساس سلطنت خود را در سریر
سویدای دل ملتفت گرداند و عساکر قوای ملکوتی بهمین
دیار قلب موکل گرداند و صفات سبعهٔ قلبیه و تمامتهٔ
ذاتیه را مقربان خاص گردانند امور سلطنت در شهرستان

شهرستان وجود جاری فرماید و سلیمان وار بر سریر سلطنت
تخت قلب نشسته و دیو هوای نفس اماره مسخر گردانیده بشیاطین
و عفاریت طمع را بفرماید تا تخت بلقیس را حاضر گردانند توکل
و سکان و دربان همت را بر دارند بیک طرفة العین
از ملک فارس وجود به بیت المقدس الوهیت وصول قاف قرب
حقیقی در یابند و بانی دیگر تحمل بار طینت جبلی وجود
مجرد شده در وجود نزول فرماید و دیوان نفوس
اهل اماره را مسخر عبودیت حق تعالی میفرماید و همچنین
خود در تخت سلیمانی متمکن شده بودن و از چشم غیر پوشیده شدن
چنانچه عقل و ادراک و فهم و بیان از ادراک سرادقات
جلال آنحضرت عاجز و بیت ای همه هستی باد قایم
هستی ز تو پیدا شده خاک ضعیف از تو توانا شده ای
بغیر این حضرت هیچ نیست و از وجود بیان و نشان نیست
از جان بر جان نزدیکتر و از ما با ما هیچ دوری نیست
ای نزدیک دور و ای دور نزدیک هر که را بغیر
این حضرت طلب ای بود از دور بود و هرکه خودی

جان

خود را در وکم کرداند از دهیچ نتر دیگر نیابد ای
درویش در همه جهان وجودی نظاهر و باطن بغیر
این حضرت نیست و از چشم جهانیان چنان نهان است
که از دنشان نیست اما بدیده تارکان فنا و سالکان
سلوک حقیقی و الهان پی سر و پا چنان اظهر است
که بغیر او هیچ نیست ای دد بیت بر هرچه نظر کنم
تویی اظهر و اخفی وز هرچه طلب کنم تویی ظاهر و باطن
ای درویش بینایی جمال این حضرت و توانایی کمال
او بر دل تواند بود که او شکسته باشد از جمیع لذات و محبت
دنیا و ما فیها و مرادات و آرزوی حقیقی و غیره بیت
ای گرفتاران عشقت فارغ از مال و منال و الهان
حضرتت را از خود و جنت ملال ای عزیز تا به کلی
از خودی خود و آرزوی خود بیرون نیایی نظاره جمال
باکمال این حضرت ترا محصل نشود تا بسر موی از وجود
خود پیوسته هزار ساله مسافت در میان است حجاب تو
هم تویی و خیال و همی تو و گرنه آن حضرت اظهر من الشمس است

است الله بکل شی محیط بیت تا تو باشی رنج جان را تن بنه
صد بلا را هر زمان گردن بنه چون برون آیی به یک ره از وجود
بر تو گردد دور پرکار وجود باب ۱۲ در بیان مصباح الارواح الا
احکام اخبار الاصول و حقیقت صفات مظهر روح
قدسی که او خود خلیفه الله است در این مرکز خاک و قایم مقام
صفات محمدی است علیه السلام و او را آشنا است سر الکیت
حقیقی و طرق طریقت علوی که شرع الهدایه و طریقه
الولایه است ای درویش الکل هر زمان فیاض جهان است تا آن
چو نکه واسطه است بین الخالق و المخلوق حکم هر فیض
که فایض است از دست و از وی باقی مخلوقات تا آن
واسطه که میان کامل و حضرت الوهیت حجاب باقی نمانده است
قلب المؤمن عرش الله ای درویش البته که در هر زمانی
مظهری باید که مرکز روح الله گردد تا بآن صفت او را
قدرت الله و علم و حیات الله و ارادت الله مناسبتی
تمام بود تا بواسطه تقدس که دیر ابد روح قدسی را
تواند حامل شدن و بواسطه حاملیه روح قدسی مظهر

اسما و صفات گردیدن که چون مظهر جامع جمیع اسما و صفات
گردیدن حضرت ذات خارج از صفات [illegible]
بودن پس اکمل زمانه مظهر ذات و صفات تواند بود
چنانچه هر فیض جامعه که از حضرت ذات و صفات
فایض میگردد جمله را مرکز وجود شریف کامل بود بلکه بی
واسطه ذات شریف این مظهر هیچ فیض از عالم هویت
غیب فایض نگردد و باین صفت او را ابو الارواح
خوانند و اوست که عالم بطفیل وجود او قایم است
و آن وجود حقیقت حضرت محمدی است علیه السلام و اما
در هر زمانی که اکمل کل بود بخلافت حضرت قایم مقام
صفات حضرت نبوی شود ای درویش هرچند ختم نبوة
شده اما فیض جامعه نبوی منقطع نشده دایم آن حضرت
الوهیت بر مظهر ولایت فیوضات لا تتناهی فایض است
و چون مظهر فیوض جامعه که هست امام زمانه است پس فیض
نبوت و ولایت علی الدوام مظهری می طلبد و مظهر او
قطب الاقطاب تواند بودن پس این خلیفه النبوة است

ول

النبوة و الولایت و ابو الارواح اما ابو الاشباح
هم قطبی است از اقطاب مثل قطب شمال و جنوب
و ابو الاشباح که قطب ثانی است مناسبت او با قمر
حقیقی است همچنانچه قطب شمال را مناسبت با آفتاب
حقیقی است و آن نبوت و ولایت است که شمس و قمر
معانی است و آن صفات حی و علیم است و همچنین
که قمر از آفتاب نور میگیرد ولایت از نبوت فیض می یابد
این دو قطب اند که وجود شریف ایشان واسطه هستی
عالم و عالمیان است و ازان یک شمس حقیقی است که مظهر نور
الانوار ذاتی است و این یک مظهر قمر ولایت است
و هرچند که ولی از عالم گم گردد ولی دیگر بجای او نصب شود
و چون این هر دو مظهر درین عالم باقی باشند عالم و عالمیان
باقی باشند و چون از دنیا رحلت نمایند هیچ باقی نبود
درین مرکز خاک که قایم مقام ایشان بود قیامت
عظمی برخیزد و همچنین ازین دو یک قطب ارشاد است
و یکی قطب ابدال اما قطب ارشاد آنست که اکمل زمانه است

وجمله ظهورات را واسطه بصفات واعمال این جمله موجودات
اولاد اعمال وینه پس همچنین جمله اولاد ظهورات
طالب آبای خود خواهند بودن وهمه موجودات را
رجوع بوی باید شدن تا بواسطه کمل هر زمان تقرب
جناب حضرت الهی ونعیم جنات توانند وصول یافتن
واما چون مخالف شوند بعضی با مظاهر اسما وصفات
بواسطه مخالفت راجع شوند مخالفان بدرکات اسفل
وبعذاب جحیم گرفتاری یابند حال آنکه هرچیز که باین
مظهر وصول یابد بهر صفت وسبب که بوده باشد خواه
بصفات ماکولات یا ملبوسات ومواجین خدم یا
مکان ومسکن یا محبت ومتابعت وغیره که این جمله
بواسطه کامل صفات قدم ایشان احاصل شود یعنی
صفت وخاصیت این جمله حی فی الدارین گردند اما
هرچیز یا هرکس که مردود ومخاطری شود بهر نوع که بوده
باشد یا از هر جنسی که بود آن جمله احداث یابند یعنی از
ذات هستی حقیقی خود ناچیز گردند وهمچنین هرچیز ودیر
دبی

ودیرشی از ذات موجودات که با شیء چون باین مظهر رسیده
باشد یا مردودی هم شده باشد آن چیز وانها از هر نوع
که بود در مقام برزخ البرازخ بمانند تا بواسطه دیگر بکامل
رسند بهر زمان که باشد ای درویش عالم برزخ عبارت
از واسطه است میانه عالم اعلا ومراتب کمال نهایت
ومقام اسفل السافلین وغایت بعد ونذلت پس هرشیء را
بعد او بقدر حسب حال او بود وقرب او برزخ او از مرا
تب انسانی اما انسانرا برزخ کره نار است که ما بین السموات
وجناب قرب جوار حق است ومقام اسفل السافلین است
وعذاب الیم وارواح خبیثه حیوان میانه بودن صفات
خسرانی وروح انسانی بوده است اما برزخ نباتات و
از حیوان آنست که با انسان کامل وصول نیابد که بدرجات
عالیه رسد ومعاصی هم صرف نشود که بارواح خبیثات
راجع شود وهمچنین ضایع بماند واز کمال ونقص همچنین
جمادی گردد تا بزمان دیگر که از ان خاک چه سر برزند
وبچه وصول یابد ای درویش این عالم اجسام که آنرا

دنیا خواهند درین مقام مراتب تبدیل ممکن است همه
موجودات همچنانچه معاینه میشود که قطرات باران در
جوف زمین چون نزول کند بواسطهٔ حرارت شمس و دود
زمین هوا حبوبی تولد کند چون فواکه و غیر آن جمله هرچه
بر انسان وصول یابد قوت و خواص آن صرف عبادت
شود عروج یابد و بار روحانیات اعلا اتحاد یابد و
از آن جمله نبات و حیوان هرچه صرف ضلالت و اهل ضلالت
شود ملحق بصفات خبیثات شوند پس یقین که آب و خاک
و غیره گاهی انواع فواکه و حبوب شوند یا بحیوان مبدل
گردند و گاهی بصفات انسانی برآیند و بواسطهٔ صفات
اهل کمال بصفات ملکی هم مبدل شوند و مراتب علوی
یابند و یا بواسطهٔ عمل خبیثات با خبیثات ملحق شوند
و این صفت رد و قبول بواسطهٔ کمل هر زمانه یا بواسطهٔ
مردود شده‌اند پس ای **درویش** سعی نمای در آنکه
خود را از حیطهٔ ملازمت کاملی ربانی بوعلما خود او را
گردانی تا از صورت انسانی بصفات ملکی موصوف گردی

گردی و مراتب تو حرم قدس گردد و زنهار که از صحبت
بد بران موذی طبع دوری جوئی و از اعمال و افعال
خبیثان و الخبیثات دوری گزینی تا بر تو موثر نگردد که
اثر مصاحبت بدکار و بدعمل که آن بمخالفت امر خدا
و رسول و اعمال کاملان زمانه است مثل وباء و
طاعون بر ممالک وجود موثر گردد و صفت و خاصیت
ضلالت موجب هلاک روح روحانی میگردد معاذ الله
چگونه شومی اثر افعال بدکار چون غالب گردد شخص بخبثی
گردد که الصحبت تؤثر ای درویش بخاصیت اعمال و
توجهات اهل الله آفات و بلیات انقطاع می یابد از عالم
و اهل عالم بمخالفان بشومی افعال قبایح مخالفان امر حق
و اهل حق جاذب آفات و بلیات میگردد **ای عزیز**
دل اهل الله بدست آور بمحبت خدمت و صدق و اخلاص
و رعایت خاطر ایشان را بر خود واجب گردان تا از
زمرهٔ خاصان اولیا گردی و سبب فرح و خوشحالی
ایشان باشی که هرگاه که ایشان مفرح الحال اند همه عالم

برخوردار نه بآن واسطه که هرچه از ارض و سماوات آید و لایق ایشان
وارد شود چون ایشان بآن سبب خوش دل اند آن
خوشیها از دل مبارک ایشان چون تریاق فاروق از
سموم بلیات و آفات عالم و اهل عالم گردد و تخم سعادت
دو جهانی شود الحمد لله رب العالمین و الا چون دل مبارک
این طایفه اهل الله حزین گردد پس حزن خاطر ایشان
که از دل مبارک ایشان سر زند مثل زهر هلاهل بود جسم و جان
و ایمان و ملک و مال و جاه و اسباب معیشت و راحت
اهل عالم را معاذ الله ای عزیز بر تو باد که رعایت
خاطر درویشان کنی که هر دو جهان طفیل وجود شریف
ایشان است و مقصود و مقصود آفرینش عالم ایشانند
بیت من نگویم کیست آن درویش کو باشد چنین ٭ تو طلب کن تا بیابی
کو بود دایم چنین ٭ اما چون حزن درویش حزن الله بوده مال
باشد نه برای ملک و جاه و اسباب دنیا و ما فیها بیت
ای گرفتاران عشقت فارغ از مال و منال ٭ و الهیان
حضرتت را از خود و جنت ملال ٭ اما ای درویش این مراتب

مراتب ولایت که بیان شد اند و چه کلی هشت طبقه اند چنانچه
جنات ثمانیه و مراتب کواکب در افلاک ثمانیه و اسماء ذاتیه سیاره
که هشت اند این مراتب ولایت اند و چه کلی هم هشت و
هر یک را قطبی و قطب را طبقاتی از اولیا تابع آنچنانچه
هر کوکبی را طبقاتی است از انسان و حیوان و غیره
و همچنین آنچه حضرت الله تعالی فرموده که عالم را در شش
روز آفریدم عبارت از شش روز شش کوکب سیاره است
و آن زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد
که این شش گانه کواکب هر یک بذات خود نورانی اند
اما قمر چون بذات خود نور ندارد نور او بواسطه آفتاب است
که در و منعکس شود نورانیت پیدا کرده است پس چون کواکب
سیاره هفت است اما آنچه بذات خود منور است
شش است و در بطن مادر ان پرورش نطفه این کواکب است
چنانکه متولد میگردند چنانکه یکماه زحل است و پرورش و
خاصیت او آنست که نطفه اب و ام را با هم بیامیزد و مدور
گرداند و سخت محافظت کند که فرو نریزد و ماه دوم مشتری راست

که او را خون گرداند و بروح اختلاجی در وی بود و ماه سیم
مریخ راست که او را گوشت گرداند و حرارت در وی
پیدا سازد و ماه چهارم آفتاب راست نوبت پرورش
که روح درو دمد و بحرکت درآید و تن بجان زنده گردد
و ماه پنجم زهره راست نوبت پرورش صورت انسانی
پیدا شود و ماه ششم عطارد را بود زینت آمیزش
صورت از چشم و ابرو و غیره تمام شود پس درین شش ماه
پرورش این شش کواکب نورانی عالم وجود انسانی
تمام آفریده شود اما اگر در ماه هفتم متولد شود مولود
ممکن که بزید چون نوبت تربیت قمر راست و او سعد است
و الا باز تربیت زحل را بود و او نحس است اگر تولد
یابد عجب بود که بزید تا ماه نهمین که باز نوبت پرورش
مشتری راست و اما مراتب هشتمین ثوابت اند و آن بر
همه اعضا مولود متعلق اند از قوای ظاهر و باطن و
غیره پس همچنین درین مرکز خاک که چون افلاک هشت
طوایف اند و هر یکی را از آن قطبی است و ازین هشت

هشت شش قطب از آن جمله اند که ایشان بنور ولایت
قایم اند و واسطه احیاء عالم و عالمیان گردیده اند
و اما ازین هشت طوایف یکی عامه اهل عالم اند که به
قمر متعلق اند و سر ایشان پادشاه عادل بود یا ظالم
چنانچه قمر گاهی بدر و گاهی خفی و گاهی هلال است
دوم اخیار اند که اهل شریعت و اصلح قوم اند و اهل عالم
اما علما و ظاهر و ایشان بعطارد منسوب اند سیم
ابرار اند و آن نیکوکاران اند و مبتدیان اهل ولایت
و قطب ایشان از اوتاد است همچنانچه قطب مراتب
دوم قطب الشریعه است اما مراتب چهارم سلاطین
اولیا اند و قطب ایشان مرشدان کاملان اند و مراتب
پنجم بمریخ منسوب است و این طایفه از اولیا مجذوبان
باشند و قطب ایشان قطب الابدال است ششم را
افراد خوانند و قطب ایشان را قطب الافراد گویند و
تعلق ایشان بمشتری بود و این طایفه را صفات
جامعیت در کلیه حاصل است و ذوالعز والاکرام باشند

اما طایفه هفتم مقربان خاص و الهیان خاص الخاص اند

و قطب ایشان قطب الاقطاب بود و مظهر کل و جامع جمیع

علوم معانی که آنرا علم لدنی خوانند چنانچه بهر دوری چنین کاملی

جامع تواند ظاهر شدن و طبقات مستغرقان بحار احدیت

و واصلان سرمدیت و عارفان ذات و صفات احدیت اند

و این طایفه بزحل منسوب اند و آنان اکابر انبیا و کمل اولیا اند

علیه السلام اما طایفه هشتمین و آن رجال الغیب اند و جه

طایفه کاملان با رتق قطب ایشان و اکمل ایشان بود

چنین گویند که قطب ایشان خواجه خضر علیه السلام است و این

طایفه منسوب بثوابت اند و از همه طوایف درین طبقه

داخل تواند بودن و همچنین هشت مراتب اسما بترتیب

کواکب افلاک که آن زحل و مشتری و مریخ و شمس و

زهره و عطارد و قمر و ثوابت است و هشت

اسما که آن علیم و مرید و قدیر و حی و سمیع و بصیر و متکلم و

حکیم است و از مراتب قلبی که باین ترتیب بود که حقی است

نور سیاه شده که است نفس نور کبود و نور قلبی سری

ای

سری و نور سرخ روحی بود نور زرد کاهی لطیفه

سری بنور سفید ظهور نماید و نفس انوار آمیخته بود

و قالبی را نور سبز و این جمله را در نفس سالکان در مرتبه

از مراتب ظهور نمایند و تشخیص مراتب اینجا معلوم

توان کردن اما ثوابت اعلا اند و عیب الغیوب که نور بیرنگ

بود نشان اوست باب ۱۲ در بیان مصباح الارواح

الاصول در اثبات عبودیت و صفات نبوت و ولایت

و سبب ظهور آن الهی عزیز سپاس آن حضرت را

که بحکمت تام و کمال انعام عام خلایق را از مکمن غیب بتنهای دولت

عالم وجود انسانی ظهور نمود و از اخص انسان

انبیا و اولیا علیهم السلام را مشرف از و مقرب

خاص حرم کبریایی گردانید در آخر دور عظمی

حضرت محمدی علیه السلام را خاتم الانبیا گردانید و علی

المرتضی را کرم الله وجهه آدم اولیا کرد و لباس جامعیت

پوشانید و اتمام حقایق عرفان نیز بوجود شریف حضرت

خاتم الولایت بکمال جامعیت رسانید علیهم السلام اجمعین

ای سالک راه و ای کاشف اسرار حضرت احدیة ذات
لاهوتی اراده ظهور کاینات که فرموده اول ظهور نقطهٔ
ذات را حقیقت محمدیه بود که تجلی از ذات خود بذات
خود فرمود پس این حقیقت را صفات قدرت از لوازم بود
تا صفات قادریه بدرقهٔ آن حقیقت گردد و آن نقطهٔ
نبوت بود ای عزیز ظهور حضرت ذات بی وجود صفات
ممکن نیست پس نقطهٔ وحدت را حقیقتی ظاهر آمد که عبارت
از آن نقطهٔ واحدیت اما نقطهٔ احدیت خود که ولایة است
که او کریم الطرفین است و اما نقطهٔ حقیقی بر است نقطهٔ ذات
وحدانیة لاهوتی و نقطهٔ واحدیة که عبارت از آن
ولایت است که بین الذات والصفات است ای عزیز
ولایت مظهر ذات الوهیت است و نبوت مظاهر ذات
صفات است پس هر کدام از نبوت که بر کمال خود رسید مظاهر
جملهٔ او باشد قوله تعالی و انا عند المنکسرة قلوبهم و المندرسة
قبورهم یعنی حضرت پروردگار میفرماید که کمال ظهور
فیض ما که خداوندیم در دلها و انبیا و اولیا ظهور فرموده

درک

نانع گر انس و جان گردد و صفت حال او بود الشیخ فی
قومه کالنبی فی امته و فیض الوهیت حقیقت او را
مستغرق کرده اند صفات معشوقی بر وی جلوه گری فرماید
بسبب غلبه محبت ندای انی انا الله در وجود آن جناب
میگوید ولی او بزبان بی زبانی نظم در اندم که من
حق مطلق شوم ❁ نباشد دویی جملگی حق شوم ❁ بود علم
علم حی قدیم ❁ نباشد بجز من خدای عظیم ❁ بود علم من
علم بحد وعد ❁ بذات عالم ازل تا ابد ❁ بود علم من علم
بی حاصلی ❁ که غوصش نزاید بجز واصلی ❁ پس ای عزیز
یقین که تا چند آنکه جهان بوده است و خواهد بودن
آن مظهر جامع که او محیط فیاض این مراتب است او
خود قطب الاقطاب و غوث الاعظم و مرکز دایره وجود
و امام زمان و خلیفة الله و هادی الخلق باشد و خواهد بودن
و اما هر امامی را در هر زمان صفاتی بر وی غالب گردد چنانچه
بر کیفیت صفات غالبه حالات او بود پس از این بیان شیم گفته
آید پس ای عزیز در ابتدا هر دوره اعظمی واجب بود

که صفت حکمت که اول صفات نبوت و کمال ولایت و
ظهور الوهیت است بر کامل هر زمان غالب آید تا بان سبب
خلقت خواص اشیا را و علم تشریح را بدانند و همه تاثیرات
افلاک و انجم و کیفیت صنایع و ارکان و جماد و نبات و حیوان
و انسان و علم صنایع و بدایع برای ترتیب هر خلایق را
بدانند تا باین وسایط نظام عالم و عالمیان کرده اما
بعده باید که صفت نبوت غالب گردد و ظهور یابد تا بسبب
هدایت خلقان شود که بندگان خدای تعالی را از صفات
جهل و حمق و غفلت نفس و ظلمت طبیعت بسوی علم و اطاعت
حق و مغفرت و تقرب حقیقی در مقام اصلی حاصل گردد و بصفات
روحانی و حیات جاودانی موصوف گردند و همچنین که چون
صفات نبوت ختم شده و ولایت ظاهر گردید تا اهل سعادت
بواسطه عبودیت بمراتب الوهیت رسند که چون ولایت بر
کمال خود رسد مظهری شود و هو الاول هو الآخر هو الظاهر
هو الباطن و هو بکل شیء علیم لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر و اما به تفصیل
در آید این مراتب ان شاء الله تعالی ای سالک راه و ای

وای طالب آگاه الله بدانکه اول سری از اسرار الله که
از هویت غیب صادر شد حضرت علیمی و قدیری بود که رب الارباب
کونین آمد و آنحضرت را هشت صفات کمال است و آن
هشت صفات حیی و علیمی و مریدی و قدیری و سمیعی و
بصیری و کلامی و حکیمی است ائمه این جمله عقل و نفس
کل است و بواسطه عقل و نفس کل عرش اعظم ظهور یافت
و عرش واسطه شده میان عقل و نفس و باقی ظهورات
چنانکه قیام عرش بر همان واسطه عقل و نفس کل است و باقی
افلاک از عرش فیض می یابند اما فلک ثوابت که فلک
هشتمین است عقل و نفس او کواکب ثوابت شده و ظهور
او بواسطه فلک نهم است که فلک الافلاک است که آن عرش است
و همچنین هر فلکی را عقلی و نفسی است و هر کوکبی را که در و است
عقل و نفس همان فلک شد چنانچه عقل و نفس عرش
عقل کل است و صفات الوهیت در و هستی و اما فلک
هشتم را کواکب ثوابت او عقل و نفس او شد و صفات
حکیمی صفات او گردیده چه که قیام ثوابت فلک هشتمین است

وهمچنین ظهور فلک هفتم بواسطهٔ فلک هشتم ظهور یافته
وحضرت عیسی و زحل عقل و نفس اوست اما مشتری مظهر
صفات مریدی آمده و عقل و نفس فلک خود است و بواسطهٔ
فلک هفتم ظهور یافته مریخ مظهر قدیری گردیده و عقل و نفس
فلک خود است و بواسطه فلک مشتری ظاهر شده و شمس مظهر
صفات حی گردیده و عقل و نفس فلک چهارم است و ظهور
او بواسطه فلک پنجم بوده زهره مظهر اسم سمیعی آمده
و عقل و نفس فلک سیوم گردیده و بواسطهٔ فلک چهارم ظهور
یافته و عطارد مظهر صفات بصیری آمده و عقل و نفس فلک
فلک دوم است و ظهور او بواسطه فلک سیوم است و قمر
مظهر صفات متکلمی گردیده و عقل و نفس فلک اول آمده و
بواسطه فلک دوم ظهور یافته و چون ظهور دوایر افلاک
تمام شد و مظاهر اسما و صفات ظاهر گردیدند و هر یکی را
خاصیت آنست که از ما فوق خود فایض گردند و بما تحت
رسانند چنانچه این جمله نه فلک است و هر یکی را عقلی و نفسی است
و عقل و نفس کل را با این جمله عقول و نفوس عشره خوانند

خوانند اما عقل و نفس کل را تعین اول گویند و حقیقت محمدی
خوانند و صور الاشیاء فی علم الله تعالی دانند و عالم جبروت
و روح اضافی نامند و حال آنکه این حضرت جان جانان
عالم است و رجوع اکابر انبیا و کمل اولیا علیهم السلام باین
حضرت اکمل است و این حضرت معبود انبیا و اولیا الله
و ظهور تجلیات ذات هویة غیب اصفات بر و قایم است
و قیام جمیع موجودات باوست و احاطهٔ کل شئ بعلم و قدرت
و نور و حیات اوست اما حضرت هویة درین حضرت
چنان احاطه فرموده که این حضرت در عرش چنان استوا
یافته که ذات طعامها در طعامها بواسطهٔ مطبوخ شدن
و همچنانچه طعام بواسطهٔ مطبوخ لذت پیدا کرده اند و
خاصیت غذایی در وی پیدا شود و همچنین قوای عرش
و خواص او بی واسطه عقل و نفس کل ممکن نیست که در
عالم موثر گردد و بار سیران عرش در کرسی چنان نفوذ
کرده است که حرارت آتش در آتش و همچنین فلک هشتم و کواکب
و ثوابت بفلک زحل چنان مستتر است که جلالت سوزانیدن

خواص

چیزها را آتش و باز زحل در فلک مشتری چنان احاطه
یافته است که نور روشنی آتش در ذات او و همچنین مشتری
در فلک او همچنان در فلک مریخ متصرف است که در کدام از زر
و سیم و آهن و مس و باز مریخ در فلک شمس چنان موثر است
که طبیعت آتش در آتش و باز آفتاب در فلک چهارم در زهره
در فلک او چنان قادر شده که آتش در جذب روغن و فتیله و باز
زهره در فلک سیم بعطارد در فلک وی چنان ظهور کرده که
روغن در شیر و باز عطارد در فلک او در فلک اول در قمر
چنان عروج کرده که شیر در وجود حیوان و غیرها و باز قمر
در فلک او در طبایع اربعه و تمام اشیا بتخصیص کره نار
چنان سرایت کرده که قوای غذا در غذا و باز صفت ناری
در هوا چنان موثر است که لذات طعام در طعام و باز هوا
در آب چنان است که تری و سردی آب در آب و باز سرایت
آب در خاک همچنان است که روح نامیه در نبات و باز خاصیت
خاک در ارکان چنان است که سرایت حرارت آتش در آب جوشان
و باز خاصیت جماد در ارکان همچنان است که خاصیت
ادن

که خاصیت طبایع در انسان و حیوان و باز سرایت آب
و خاک در نبات همچنان است که ظهور اوراق و اثمار که از اشجار
ظاهر میگردد و باز نبات در حیوان چنان ظهور یافته که ثمرات
در اشجار و باز نبات و حیوان و غیره در انسان چنان موثر است
که جان در شهاد و باز انسان و صفات انسانی در عالم
ملک و ملکوت چنان متصرف است هر انسان را القدر بحسب
کمال خود که بینایی چشم در چشم و شنوایی گوش در گوش
و گویایی زبان در زبان و گیرایی دست در دست و روایی
پا در پا علی هذا القیاس اما هر انکس که او در ادای
صفات انسانی که اطاعت خدا و رسول است
عاطل کرد همچنان بود در عالم ملک و ملکوت تصرف او
که مردمان کور یا کر یا کنگ یا مفلوج پس ای عزیز یا لنگ
چون ترا مراتب تنزلات و ظهورات معلوم شد اکنون
بدانکه این منازل را باز بپایان باید رسانید تا راه
سعادت آخرت و قرب جوار حق مقام مبدا اصلی را
وصول یافتن چهار شرایط است که راه بپایان توان

بردن اول تزکیهٔ نفس ترک ذمایم دویم تصفیة القلب
باخلاق الحمیده و اعمال الحسنات سیم تحلیة الروح
بمعرفت الحق و الحقایق الاشیا چهارم محبت
المحبوب و ترک العوایق هر که این چهار را تمام کند با دشاهی
خاص و عام کند **بیت** قلب و عقل و نفس و روح این هر چهار
ره بدیشان برسوی کردگار **ای عزیز** چون تزکیهٔ نفس ترا
حاصل شود نشان او این بود که شخص را انچه عزیزترین و شریفترین بود
بنزد او آنرا از برای مسلمانان طلبد اگرچه خود خواهد
و بران محتاج باشد که بر خود حرام داند الا چون آن را
بر استحقاق رسیده شود شادمان و خوش خاطر گردد
که مطلوب وی بمحتاج رسیده و آن محتاج را کفایت
او ازان حاصل آمده **اما** تصفیهٔ قلب چون بکمال خود رسید
باید که بغیر حق چیزی دیگر نخواهد و نداند و نگوید مگر بهم اسرار
حق و اهل حق و هیچ چیز نه بیند که در انجا مشاهدهٔ جمال
و جلال بر کمال حضرت قادر رب الارباب کنند بلکه معاینه
اما نشان تحلیهٔ روح آن بود که بغیر از وحدة واحدیة

واحدیة حضرت صمدیت را جل عظمته در دیدهٔ سر و جان
روح روان مشاهده و تفکر و در تخیل و در توجه در نیاید الا
انکه کل بیند چهار را خود نه بیند غیر دوست **ش** دوست بیند و دوست
داند او نباشد غیر دوست **ای دوست** بدانکه چون حقیقت
محب از بین و محبوبی ظاهر گردد کمترین ثمرات عاشقی
و معشوقی آن بود که سالک طالب بعشق خود محو شود که
لمن الملک الیوم لله الواحد القهار لیس فی الدار غیره دیار
ظهور فرمایه بعده حال سالک طالب استغراق
او را حاصل شود که الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم
و لا هم یحزنون چنانچه هو الاول هو الآخر هو الظاهر
هو الباطن و هو بکل شیء علیم لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر
ای طالب صادق و ای مؤمن موافق بدانکه تا دست همت
و نیاز بر دامن کامل راه بیابان برده و منازل سیر
کرده که او باشد خلف الخلفاء زمانه و تمام مراتب مسخر و
محکوم جلالت همت او گشته باشد نزنی و همگی خودی خود را
ایثار رضاء او و سخط او نکردانی ازین مراتب چهارگانه

بهره ور نشوی ای دوست خود دشمن یقین بر آنکه هرچه تو دانی
و هر چیزی که میخواهی هرچه بگویی و پنداری که میدانم در تمام
رای تو در رضای شیاطین است و سخط خدای تعالی دائم
نشود که خدای تعالی دنیا و اهل دنیا را لعنت
کرده و دشمن داشته و تو دایم در رضای اهل دنیا خود را
سرور و شهوت گردانی و در طلب اجابت نفس و شیطان
بودای و حال آنکه کاملان مکمل همگی در همه حال ازین معنی
اجتناب نموده اند و خود را از رضای ظاهر بینان
دور کرده اند و بر نقیض آن عمل نموده اند غرض آنکه رضای
خدای تعالی برخلاف رضای اهل دنیاست ای سالک
راه و مقرب درگاه سرکار حضرت الله توفیق اطاعت
اولیا الله کرامت فرمود که مرشدان محقق اند در ابتدا
سلوک باشد که فرصتی مبتدیرا از کمال مراتب هدایت
باوسط رسانند و از واسطه بکمال نهایت سلوک رسانند
اما غنیمت نشانه این فرصت و حصول این دولت آنست
که اگر انگشت اهمت دنیا در پیش آید نخورد و بگوراند

بگوراند و نپوشد و بپوشاند مگر مستحقان را با اهل
استحقاق را کاملان زمانه شناسند و همچنین
شکرانه نعمت قبول است و هم بفضل در آوردن خاطر متوجه
دران امر بودن و اگر چنان قبضی در حال معاش وی
واقع شود زود بود که در باطن ترقی حال وی شود
که چندین اربعین حاصل نشود و اگر وی را صحت بر حال
بود و جمعیت خاطر و فرح قلب بود و انرا صرف راه حق
و سالکان و تربیت بندگان خدای تعالی کند و چون
بهاری روی نماید این طایفه را بهر این چنین تجلیات
ذاتیه و فیوضات وافیه عالیه و امواج درر معارف
اسما و صفات وافیه از حضرت فیاض علی الاطلاق بر دل
ظاهر و باطن سالک کامل موج زند که شرح آن از نهایت
بشود ای عزیز در میدان آسایش این درگاه مجاهده
توان پذیر گردد چه گفته اند جهاد اکبر اما این جهاد را
سه مراتب است اول سیران و طیران و فنای سالکان
و اما واسطه سیر سالک آنست که نظر از همگی مرادات

خود بیرون آمدن باختیار چنانچه هر که از همه مراد بیرون خواهد
آمدن بی اختیار و علامت طیران آنست که نظاره انقطاع
کند از اهل دنیا و مافیها اول راه بیرون بحصول یافتن این دنیا
سعادت بظاهر اشتیاق باید و محبت بر عالم باطن و شوق
بیرون شدن از هستی موهومی خود اما نتایج و ثمرات این
حال که حقیقت جهاد اکبر است در نفس سالک چنانست که چون
در سلوک منتهی و در قیام ادای طریقت مشتاق بود خود را
در حقیقت مراتب یابد و در نفس او در اسیران واقع شود و
خود را چنان داند و بیند که سیر مینماید از عالم ملک بسوی
عالم ملکوت و هر چند سیر وی تیز بود مراتب و حال او عالیتر
بود ای عزیز درویش این سیران بی تکسب است از عالم
طبایع بعالم ارواح بعده در مراتب دوم جهاد اکبر در نفس
طیران است که سالک سبکرو چون لطیف شده و با آثار تعینات
طبیعی و مناسبات پیدا کرده با لطائف ملکوتی طیران
فرماید از ملکوت بسوی جبروت و آن چنان بود که قواهای
روحانی سالک طیران مینماید گاهی چون طیار و گاهی
۳۹

و گاهی چون ملک یا مانند عقول و نفوس افلاک هر چند
که ممثلات سیران و طیران سالک لطیفتر مراتب او عالیتر
تا چندانکه با عقول و نفوس کل وصول یابد بعد مراتب
سیم جهاد اکبر فناست و فنا از وجه کلی بر دو نوع است فنای جزوی
و فنای آن در هر مراتب واقع میشود که سالک تا از مراتب
هر یک مرتبه بیرون نیاید در مراتب دیگر عروج نیابد پس
چون سالک از صفات هر مرتبه که مخلص شود او را فنایی
واقع شود یعنی از صفات آن مرتبه مرده بصفات مراتب
دیگر زنده گردید اما فنای کلی آنست که چون از تمام
ارادت خود بکلی بیرون آید و بارادت الله اراده خود را
گم کرداند در طلب حق غلبه محبت پیدا کرداند و درین دم
قوای ظاهر و باطن سالک منقاد امداد گردیده و چون
در نهایت ملکوت عبور نماید فیض از فیاض مطلق
شامل حال سالک گردد و او را جبروتی گرداند قوای
روحانی حقیقت سالک را از مرتبه تعینات و کثرات
عددی محو گرداند چنانچه سالک را ادراک هستی وجود موهو

نمانند و این فنا اول مراتب فنای فی الله بود تا باین مراتب
جهاد اکبر است ای درویش هر فنایی را در هر مراتب که
واقع شود اتمام آن چنین تواند بودن که بقایی در هر
مرتبه او را حاصل شود مناسب آن مرتبه که او را در آن
مرتبه فنا واقع شده بود باب ۱۴ در بیان مصباح
الارواح و خاصیت روح و طبیعت روح اعالم ملک الله عملکم
بتحقیق الارواح که چنین معلوم شد که در حین جستجو هر که
آن شدم که در بطون آفتاب راه یافتمی و در وصول
حقیقی واقع شدی و بصفات در و احاطه یافتمی و در هر
شی که آفتاب در و فایض بودی و او از آفتاب پرورش
یافتی در آن شی خود را فایض میدیدم و ارواح جمیع
اشیا بودی و خاصیت طبایع جمله اشیا بمن قیام یافتی
بودی و طبایع جمله اشیا را معلوم کردمی اما چون بیان
جمله را تفصیل کردن بکثرت می انجامد چند کلمه از آن
بر سبیل اجمال گفته شود ان شاء الله تعالی ای درویش
انکه حکما گفته اند که طبع آفتاب گرم و خشک است

است گرمی و خشکی او بنسبت با ظهور خاصیت اوست
باشیا اما طبع ذاتی آفتاب گرم و معتدل است و از اعتدال
طبع ذاتیه آفتاب است که واسطه حیات جمیع اشیا شده است
چنانچه دمیدن ارواح در اشباح و قیام ارواح در جزو
از ابدان بواسطه اعتدال آفتاب تعلق بهر شی کرده است
همچنین روح بذاته معتدل الخواص و الطف است چنانچه
از غایت اعتدال و خاصیت و صفت اوست که قیام ابدان
بدوست و همچنین اثبات طبیعت بروح جایز نداشته اند
همچنانچه اثبات تعین بر ذات حق تعالی ممکن نیست
حال آنکه جمیع تعینات بآنحضرت و از آن حضرت قیام
یافته اند ای درویش همچنانچه قیام حقیقت آفتاب
باستوای عرش است و عرش بصفات ذاتیه قایم
همچنین ارواح کاینات را سبب ظهور اشیا آفتابست
که بنور علم و حیات قایم پس صفات ذاتیه حیات که روح
مکونات است اعدل العدول باشد باین سبب بود که او
روح عالم و عالمیان شده است چنانچه روح را

قیام ذاتیه او بحق حقیقی است همه اشیا باد و از و حیات
یافته اند پس روح حضرتی باشد بذات حی و علیم که جمیع
اشیا از و حیات یافته اند و این صفت او را بسبب اعتدال
ذاتیه اوست بی واسطه غیری اما چون روح از واسطه
فیضان آفتاب تنزل کند بر ما تحت خود و وسایط پیدا شود
چنانچه فیضان روحی از مرکز شمس فلک چهارم تنزل کند بر
فلک سیم که فلک زهره است صفات و خاصیت زهره در و
سرایت کند و از آن بر فلک عطارد و چون نزول کند
صفات عطاردی در و ظاهر گردد و چون در فلک اول
که فلک قمر است نزول کند صفات کثافت اجسامیت
و مسکن شدن در ابدان او را حاصل شود همچنانچه از زهره
و عطارد و صفات جمیله و علم صوری در و مرکوز شده بود
و چون بکره نار و هوا و آب و خاک فایض گردد طبیع
ذاتیه او مبدل گردد با انواع صفات و چون در جماد
و نبات و حیوان موثر گردد اعتدال ذاتیه او مختلف
شود با فراط و تفریط پس بهر شی بنوع دیگر از آن انواع

انوا

انواع ظهور فرمایه و لطافت او کثافت پذیرد چنانکه
حقیقت روحی لطیف که ادراک آن کما هو حقه ممکن
نبود از غایت اعتدال حسن لطافت بر چهار و کلیه
از وجه محل ظهور یابد که اثر اطبایع اربعه است و همچنانچه
روح در اجسام جای دارد ذات روحیه در اجسام
طبایع جای یافته و در و احاطه شده است پس روح در طبایع
اربعه در اجسام موجودات همچنان است که روح جهان در
بدنها و درین مرتبه اشیا را در خاصیت و طبیعت
گویند ازان سبب که هر چیز را که نام گیرند از ذات
موجودات گویند فلان چیز را خاصیت یا طبیعت گرم
یا سرد یا تر یا خشک نام نهند و حال آنکه این صفت
بسبب تنزل ارواح از عالم روحانی بعالم اجسام
و پیدا شدن اجسام کثیفه و افراط و تفریط که واقع
میشود بسبب ترتیب یافتن از عکوس اشعه آفتاب و
مناسبت با اسفلیات ترتیب پیدا کردن علویات را
ای عزیز فیض ربوبیت مربب را با مربوب خود

بقدر قابلیت مرغوبی تواند بودن به نسبت بارب
خود همچنین از اشیا هر شی دیگر را بقدر قابلیت
فرا گرفتن فیض از ربوبیت آفتاب بود خاصیتی و طبیعتی
که در روحانیت او کثافت جسمانی که به اشیا دور رود
هر کسی از بنی آدم و غیر که از جمله اشیا بواسطه ماکول
و مشروب و ملبوس و یا مانند آن و چون مرکوب و منکوح
یا سبب هر شی که تحصیل حصول او واسطه نفعی بود از آن ابزا
در و موثر میشود پس این جمله که نافع اند برای انسان
آن جمله را شی توان گفتن که اعم بکل شی محیط همچنانچه
بواسطه اطعمه و اشربه خون در بدن پیدا میشود نطفه
بواسطه کف خون در صلب والدین ظهور می‌یابد که آن
وسیله تناسل و همچنین بسبب شهوت رسیدن نطفه
در بطون والدین خون رحم مبدل به نطفه میشود
چنانچه انقطاع خون حیض از وجود والده بواسطه
نطفه میگردد تا سبب حیات و هستی والد میشود چنانکه خون
واسطه روح حیوان است در بدن و این ظاهر است که حیات

که حیات مجموع حیوان بخون است پس باین واسطه
حکمای طبیعی گویند روح خون است و اما قیام خون بحرارت
میباشد و ظهور او بواسطه غذا او نافع است و هر فساد
که خون را واقع شود بسبب اکل و شرب غیر اعتدال واقع شود
چون خون فاسد گردد صفت حیات از و ساقط شود و
طبع موت گیرد همچنانکه هوا واسطه زندگانی مردمانست
چون هوا این آیه سبب طاعون گردد و حیات بخشی او مبدل بموت
گردد پس اعتدال هوا و غذا و اکل و شرب سبب اعتدال
خون است و معتدل بودن این جمله سبب حیات ابدانست
و افراط و تفریط در همه حیز واسطه موت اما وسایط احوال
و طباعی که مر اشربه و اغذیه را بود بلکه در همه اشیا واقع نیست
بواسطه تاثیر علویات و اجرام ایشان واقع است
و درین سفلیات که آنرا طبایع اربعه خوانند و ظهور طبایع
بواسطه سیر آفتابست در بروج اثنا عشریه اما سیر شمس در
در افلاک و خاصیت و نتایج او درین عالم کون و فساد
بواسطه روحانیتی است که در ذات اوست از سبب ظهور

نور الانوار عرش بواسطه عرش نور او که نور الانوار عالم است
بواسطه صفات ذاتیه حضرت الوهیت است که اول ما خلق الله
نوری و اول ما خلق الله العقل پس ای درویش از مبدا اول تعین
اول تا بسر حد وجود انسانی همه مراتب مرکز ظهور حیات اند و هر یکی
از ایشان سبب احیای عالم و عالمیان شده و این جمله
یک تعین است و یک حقیقت که به تنزل مراتب بسیار گردیده است و هر
یک را بواسطه خاصیتی که در وست نامی دیگر و صورتی دیگر
یافته اند و همچنین چون تنزل بنهایت رسید و اجسامیات
از ارواح کثیفه ظهور یافته اند و این ظهورات همیشه در کار است
چنانچه ارواح مجرده اعدل در اجسام مقیده بشرط جایگیر
میشود هر اجسامی را مناسب حال او در وی روحی فایض میگردد
و سبب حیات و هستی او میشود اما تاثیر علوی انجم ایشان را سعادت و
خوانند ایشان ممد ارواح و قیام ابدان توانند بودن
و آنچه از نحوسات است سبب انقطاع عمر و دولت و هستی
میشود اما انظار که انجم را نحوست بواسطه افراط و تفریط
اوست در اوضاع ایشان واقع میشود و سعادت از اعتدال

بر

اعتدال چنانچه قیام ابدان که بروح است بواسطه اعتدال است و تحلل ابدان
و موت بواسطه افراط و تفریطی که واقع میشود و حیات را بواسطه
تاثیر علوی و همچنین تعین بشر که اجسامیات از روح اند که متراکب
شده اند در حین تنزلات و کثافت یافته و در هم متراکب شده اند
و کثیف گردیده همچنانچه هوا چون رطوبت غالب گردد آب شود
و چون آب سکون یابد و مدت مدید در یک جای غلظت پیدا کند و
جمادی گردد یا از شدت سرما یخ بندد پس هر چند روح لطیف است
بواسطه تنزلات متعدده بحکمت الله تعالی روح لطیف جسم کثیف
میگردد و بعضی با این مناسبت روح لطیف از عالم ارواح در
اجسام تعلق می یابد اما آنچه مافوق فلک شمس است آن جمله را
اثر بغایت لطیف محض است و ظهور ایشان بی واسطه وجود
شمس ممکن است اما قمر چون فیض از شمس میبابد بران فیض ا
که مربی اجسام است اما شمس واسطه ارواح است و دمیدن روح در ابدان
پس شمس و قمر هر دو واسطه ظهور اجسام و دمیدن ارواح بر اجسام اند
و این جمله را قیام بعرش و عرش را قیام بصفات حی و علیم
که عقل و نفس کل اند و او خود بذات حضرت الله تعالی قایم

باب ۱۵ در بیان اعلامی که از افق اعلا بر جان
مشتاقان بی نوا خطاب مستطاب فرمودند و عظیم حضرت عطای
کریم رحیم رسید هم درین تاریخ سنه ۱۲۱۸ مذکور است
این آن بود که جماعتی ملالت رسیدگان زمانه التماس
نمودند که باشد که ببرکت توجهات درویشان حضرت
قادر حکیم وسیله فرماید که باز سرگشتگان بخانهای
بوطن خود برسند پس باین سبب التماس ایشان را قبول
کرده در هنگام عجز و نیاز بحضرت بی نیاز سر در زمین
عجز و دیده نهاده بزاری از حضرت جباری التماس نموده
که قومی را که سقیه یان دین و دنیا و اسلامیان اند و دست
تظلم و تعدی ایشان را از سر بندگان عابد صادق الاخلاص
که اهل دین اسلام اند کوتاه کردانند و ممالک اسلام را بتصرف
پادشاهان عادل دین پرور مسلمان در آورد که اندرین
دعا و تضرع بودم که خطاب حضرت رب الارباب از افق
اعلا در رسید که بعزتی و جلالی و قدرتی و کمالی و هیبتی
و هیباتی که ملک همه عالم بتو تفویض فرمودیم و مالک ممالک
کائنات

ممالک کاینات ترا کردانیدیم هرچه خواهی بکن که خواهی بود
که ما که خداوند عالم و عالمیانیم هر دو جهان را طفیل تو کردانیده ایم
پس هم دران حال شاهد شد که امیر کبیر عادل درون
شهر در مخصوص در میرث وهم درین حال در استغراق از پیش این
بیکس ابکیس آواز آمد به نسبت با پادشاه زاده طفل معصوم
که ما ترا ابقدر زندی قبول کردیم و تمام ممالک مخصوص را بر تو
تفویض کردانیدیم و شاهی بر تو ارزانی داشتیم تا تو بعدل
و پاکی و راستی و حق و حقایقیت بر بندگان خدای تعالی
امر و نهی فرمایی و شریعت حضرت رسول الله صلعم تقوی بابی
و بدعتهای رسمیه ظلمیه زمانه را از میان اهل اسلام پاک کردانی
و مزارات متبرکه اصحاب را و مسجد و بقاع خیر را معمور و مروج
و راستی و پاکی و امنی را رواج دهی ای عزیز این زمانه
زمانه عجیبی است بزمانهای دیگر نماند زمانه راستی و پاکی
و امنی است و بنفسه باشندگان خدای تعالی و با خدای و کار
خدای تعالی و راه خدای تعالی پاک و راست و امین
بودن چنانچه پاک نفس و پاک اعمال و پاک اعتقاد بودن

که دولت زمانه برای آنکس است که ظاهر و باطن او پاک
و راست و این بود خیرخواه مردمان باشد درین زمانه اگر
چنانچه شخصی خود را پاک و راستی نماید اما فی الحقیقة
غیر آن بود البته که از روزگار برخوردای نخواهد یافتن ای
عزیز تمام وجود را صرف راه حق باید کردن چنانچه همه
مرادات تو آن بود که کار حق و امر حق و بندگان حق برآورده
گردد که چون صرفات همت تو برین نهج بود و بران
ثابت قدم شوی و مرادات دو جهانی تو برآورده
خیر گردد ای عزیز این صفت گاهی صادق
آید که خود را چنان گردانی که هر کار خیر که از تو در وجود
آید آن برای بندگان حق بود و از سر مرادات خود
برآیی و بران شاد باشی و صرف عمر برای دین و اسلام
باشد و مسجد و بقاع خیر را که آن ملاعین ویران کرده اند
معمور گردانی و خوانق برای اهل ارشاد و سالکان
مهیا گردانی تا طالبان حق بسر حضور توانند سلوک کردن
که آن دیار برج اولیا شود مثل ماضی و علی الدوام امیر کبیر

کبیر معادن اهل الله بودن هر که معانه بود او را اخراج
کردن و اسلام و مسلمانان را تقویت دادن و ممالک را
معمور گردانیدن والسلام باب ١٦ در بیان مصباح
الارواح احکام الاصول و آنکه ارواح اولیاء الله
انبیا علیه السلام که بر سر مزارات ایشان روند بسبیل
زیارت از ارواح ایشان فیض علی توانند یافتن یا نه و دیگر
مزارات را که بر سر خاک ایشان روند از آن مزارها از آن
مدفون نفع از زیارات آن کسانیکه بر سر خاک ایشان رفته
هست یا نه ای عزیز عزکه الله بغیر ارواح الانبیا
والمرسلین و الاولیاء المرشدین که ارواح اکابر انبیا
و اکمل الاولیاء الله عکوس اشعه نور الانوار حضرت قدسیه اند
تبارک و تعالی که آن منعکسات اول ما خلق الله نوری
فرمود جل و علی یعنی نور حیات وجود کل که ارواح انبیا
و اولیا الله است شعاع نور آفتاب حقیقی است ای درویش
این آفتاب ظاهر چون از مشرق طلوع کرد مشرق و مغرب را
بنور خود منور گردانید و چون در مغرب غروب کرد آن نور

آفتاب

که عالم را منور کرده بود باز غروب او غایب شد و این با آن
واسطه است که آفتاب جزوی از افلاک است لاجرم
جزو در وجود کل سیران کند گاهی ظاهر گردد و گاهی مخفی بود
اما نور حیات کاینات که نور الانوار حقیقی است او خود کل است
او را طلوعی و غروبی نیست لاینقطع ظهور دارد و احاطه
کل شی است و حیات کل کاینات شده اما هر شی را بقدر
او احاطه علم و حیات فرموده بعضی را بواسطه و بعضی را بی‌واسطه
و از آن جمله اکابر اولیا را بی‌واسطه غیری ارواح قدسی
احاطه وجود شریف ایشان شده اما باقی انسان را میان حقیقت
وجود انسانی و روح قدسی حجابها واقع است او بواسطه نفوس
اماره و تجلیات قلب و طبع مظلم اما کاملان انسان که امتناع
کدورات طبع دعوا کرده‌اند و نفس را مزکی و قلب را مصفا
و روح را مجلا کردانیده نور الانوار روح ایشان
با نوار احد احاطه کل شی است پس هر کس بهر جا که از ایشان
استمداد طلبد در انجا حاضر اند خواه قریب در خاک ایشان
خواه بعید تفاوت بقدر نیاز و اخلاص و اعتقاد است

و اعتقاد او واقع این حقیر را در سنه ۸۲۱ در ملک بغداد
اربعین واقع شد شبهای جمعه اهل بغداد جمعی کثیر بزیارت
حضرت امام موسی کاظم علیه السلام بعضی از انجانب[?]
بنزد درویشان آمدندی نوبتی بخاطر گذشت که آیا اینها
که بزیارت حضرت امام میروند از آن حضرت نفع می‌یابند
یا نه حالی غایب شدم دیدم که از مکان فقیر تا بمزار حضرت
یک راهی شد که در آن هیچ حایل نیست و حضرت امام
با امام محمد باقر علیهم السلام می‌آیند این حقیر بجانب
آنحضرت روان شدم در میانه راه باهم رسیدیم حضرت
امام موسی کاظم این حقیر را در بغل گرفت و بسیار محبت
و شفقت نمود و فرمود که ملک را بقدم[?] شما مفوض شد
و ما را تفویض کردانیدی[?] باز فرمود با امام محمد باقر
که یا بنی اخوک ادرک یا بنی پس امام محمد باقر این حقیر را
در بغل گرفت و باهم در مقام درویشان که مقام
شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی بود در آمدیم
و بسیاری از اولیا در خدمت آنحضرت بودند و هر کرا

مقام او معلوم میشد از نشستن ایشان نزدیک و دور پس
آنحضرت بسیار سخنها فرمودند بعد از این حقیر سوال
کردم که ای خداوند که این جماعتی که بزیارت شما می
آیند از شما نفع می یابند یا نه فرمود که آن کسانیکه چون
شما اند که ایشان را روح قدسی بود روح ایشان با روح ما
ملاقی میشوند و از برکت این دو روح از حضرت حق تعالی
فیض فایض میشود برایشان و بر همه آن دیار اما اگر چنانچه
کسی را حالی نیست اما بر وی نیاز و اخلاص آمده است
بواسطه نیاز وی از روحانیت ما بر وی فیض فایض میشود
بقدر اخلاص و اعتقاد وی اما اگر کسی را نیاز نباشد
هیچ فیض بوی فایض نگردد اما آنها که برای لهو و بازی
و تفرج می آیند بزیارت ما بر ایشان بغیر لعنت از ما نرسد
والله اعلم اما رفتن بر مزارها تا اینکه از دور جاهای استمداد
طلبیدن تفاوتها آنست که چون بر سر مزار باشند
خاطر متوجه روحانیت آن کامل انسان تواند شدن
بآن سبب که سر مقابر را خاصیتی هست که انقطاع میکند

چنانچه

میکند زوایه خاطر را باقی خواه اهل کمال و خواه اهل
عذاب که روحانیت ایشان دران خاک نیست بلکه
هر یک را از اهل جحیم و نعیم و خاصان انبیا و اولیا
حقیقت وجود ایشان دران مراتبی است که حشر بدان
یافته اند اهل قرب را در جوار حضرت الله تعالی و اهل
نعیم را در علویات افلاک که جنات ثمانه است و اهل
جحیم را در مرکز اسفل که ماوای ارواح خبیثه است
اما اهل کمال چون کسب کمال در زمین کرده است و بدن
دران خاک مدفون است روحانیت کامل را نظری خاص
با بدن خاکی خود هست و اهل عذاب را که در تن متوجه
خاک او بود بآن واسطه که کسب ضلالت در آن بدن کرده شده
پس سر مزار کامل را نفی خاطر و اثر فیض لازم است اما این کس را
که بر وی نیاز و اعتقاد و صاف بود اما سکون در سر
خاک اشقیا خالی از کدورت و کوستی نباشد اما باقی عامه
خلایق در سر مزارات ایشان رفتن و بودن چنان شاید
که تلاوت کلام الله و خیرات بر اهل الله بردن تا از

برکت آن فیض بر روحانیت ایشان عاید گردد چنانچه اگر
اهل درجات باشند بر درجات ایشان بیفزاید و اگر
اهل درکات باشند از عذاب ایشان بکاهانند
اما حقیقت حال آنکه جذب فیض و دفع ضرر از نیت
صادق و اعتقاد درست و به نیاز و تضرع و عجز و
بیچارگی است چه این حال کسی را باشد خواه با خدای
و رسول و اولیا و اتقیا خواه بهر کس باشد از قریب
و بعید چه از اهل حیات و چه از اهل ممات که این
اعمال تو برای تو جاذب فیض است و دافع ضرر ای
عزیز کمال انبیا و اولیا علیهم السلام آنست که مظهر
اسما و صفات الله شده اند در ایام حیات حسی بواسطه
بشریت با باقی خلایق ایشان را مناسبت است و الا
در همه مکونات فیوضات الله مملو است بکل شی محیط
ای درویش همه مکونات را ظرفی تصور کن که مظروف
او صفات الله و فیض رحمت الله و تجلی انوار علم و حیات
الله شده چنانچه ظروفات کاینات که آن عالم ملک است

ملک

ملک است و آن از مرکز خاک تا بعرش است جمله متراکب
گشته اند و مرئی میگردند هم بفیض رحمت الله تعالی اجسام
یافته اند و هر جسمی ظرف اسمی و صفاتی از اسما و صفات
شده اند پس عالم اجسام که آثار الله است ظروف عالم ارواح
شده که افعال الله است و باز حیات و هستی ارواح قایم
بصفات الله گردیده و همچنین صفات بذات قایم است
و انسان خود مظهریست که بجایی تواند رسیدن
که مظهر جمله باشد پس هر یکی را از بنی آدم هر صفت که در
وجود وی غالب گردد مناسبت با همان مراتب پیدا
گرداند و فیض وی از همه مراتب بود از اعلی تا باسفل
وجود و حال آنکه میان حقیقت انسانی و جمیع مراتب صفات
الهی حجابی نیست الا صفات نفوس انسانی که تمام حجابات
ظل ارواح اند یعنی روحانیت در هم متراکب شده و اجسام
کثیف پیدا شده همچنانچه گرد و غبار در دود پیدا اگر دانسته
هوا میشود بر هوا رطوبت غالب میگردد و شبنم بر شکوفها
می نشیند بکس غسل آن نم را از شکوفها بر میدارد در یکجا

جمع می آرد و از ان عسل می بندد و دران عسل موم پیدا
میشود پس بحقیقت پرتو افلاک کرهٔ نار گردیده و تنزل
کرده تا وجود موم ظاهر گردیده و باز چون تو موم را
شمع سازی و آتش در وی افروزی همان موم کرهٔ نار گردد
و چنانچه نار تنزل کرده تا وجود موم ظاهر گردیده باز چون
موم با نوار بخار گردد و باز عروج کند در مرکز اصل خود
پس همچنین هم آنکه تمام آثاریات عالم که اجسام اند جمله ارواح
لطیفه بوده که بواسطه تنزل تراکیب یافته اند و اجسام شده
بواسطه این مناسبت ارواح در اجسام‌ها تعلق می یابند
و همچنین ظهورات صفات جبروت است که بعقل ملکوتی
ظهور می یابند انبیا و اولیا را مناسبت با این جمله مراتب
اتم باشد اما باقی مخلوقات از وجه مجمل ظهورات ایشان
و بعد و گرفتاری و عذاب ایشان مثل همچنانست که در
کانی کبریت صاف بوده و سیماب بیکدورت و اعتدال طبایع
زر خالص پیدا گردد و چون برودت غالب بود بر حرارت
سیم ظاهر شود و اگر چنانچه کدورت و کثافت با کبریت

اصل

با کبریت و سیماب داخل بود و حرارت غالب گردد مس
پیدا شود و چون با خاک زمین بیامیزد آهن گردد و
چون قبل از آنکه تمام شود برودت هوا در و غالب گردد
قلعی شود و چون کثافت در و غالب گردد و نارسیده
از برودت سخت شود سرب بیرون آید و چون سیماب
در کان بغیر کبریت بماند افلاج پیدا گردانند همچنان
سیماب فقط ظاهر گردد و چون کبریت بغیر سیماب
بوده بماند و با خاک زمین بیامیزد و سوزندگی پیدا
کند و بر آتش قیام نتواند نمود پس ای درویش این جمله
مراتب را و هر یک را اصل طینت ایشان کبریت و سیماب
بوده هر یک بواسطه علتی از مراتب زر و سیم ناقص
شده اند و بصفات نقص هم گرفتار آمده اند و بیقدر
و قیمت گردیده اند و آخر این پادشاه دور افتاده اند
پس همچنین هم آنکه در عالم انفس وجود انسانی سیماب پاک
صاف بیکدورت روح اضافی است و کبریت صافت نفس
زکی و روح مجلا در کان وجود انسانی معتدل بوده به تربیت

شمس حقیقی که مرشد کامل است پرورده گردد بعضی چندی یا نبی
مرسل یا ولی کامل گردد اما اگر چنانچه برودت هوا برو غالب
گردد یعنی کهالت نفس او را از کمال تربیت باز دارد
و در فترو ولایت مبتدی یا متوسطی یا عالم ربانی گردد و چون
نفس کبریتی بکثافت تعلقات قال و قیل رسمیه آمیخته گردد
روح سیمابی را صفت مجلا نباشد که با نفس طیب خود موافقت
گردد و صفات هستی نیز اساز دیعنی عالم رسمی یا عابد
رسمی گردد اما اگر چنانچه درین حال افراط حرارت و جذبات
شمس حقیقی تجلی فرماید بر قلوب و نفوس کان وجود انسانی
مجذوبان ظاهر گردند که ایشان بمثابت تیغهای آهن
و فولاد اند و هر چه از آهن و فولاد سازند اما هر چند که
مجذوبان محایب حق اند اما بواسطهٔ افراط حرارت
از همه مراتب کمال ارشاد ناقص اند لا یقتدی بهم ولا
ینکر علیهم در حق ایشانست اما طایفه که کبریت نفس
و سیماب روح ایشان پاک از مناصی و مصفی و تعبادت
نشده باشند بتربیت از کامل زمانه که آفتاب نفس است

است نیابند و برودت و هوای خود در ایشان غالب گردد
او خود خام و ناپخته بماند مثل قلعی انکس بود مثل قاضی عادل یا مفتی
راسخ یا علمای با واعظان و ناصحان اهل شریعت که ظاهر
ایشان مصفی بود اما این طایفه چون بهوای نفس و نفسانی
و طمع ملک و مال و جاه بیامیزند ثقیل و کثیف و سیاه درد گردند
دنی قیمت چون سرب سیاه و همچنین هرکرا روح و نفس تمام بود
عقل و ادراک او وار کاملان مانده که شمش فلک وجود نه تربیت
نیابد مثل سیماب فراری بود از کمالات اکسیر بواطن انبیا و اولیا
و چون نفوس انسانی تابع روح نباشد و با خلاق ذمیمه خاک
مذلت بیامیزد کبریتی بود که جز سوختن را نباشد اما باقی اهل
عالم که ایشان از صفات نفس مزکا و روح مصفی و تربیت قلوب
کاملان عاری اند مثل سنگ و کلوخ و انواع جمادات اند بهاین
واسطه هر نفوس از انفاس نفس انسانی بقدر حسب حال از وی
نفع توان یافتن چه در ایام حیات او و چه از روح او بعد وفات
او از خاک او که مزار اوست **باب ۱۷** در بیان مصباح الارواح
و کیفیت اثر تاثیر افعال الله در عالم و عالمیان و چگونگی تقدیرات

برای هر یکی دفع ضرر و جذب نفع و امکان تبدیل ای درویش
حکمت الله اقتضا چنان فرمود که ظهورات مخلوق الله از وجه کلی
بر سه طبقات خلق فرموده اند و هر یک از ان نیز هفت مراتب
و هر مرتبه بچندین انواع اما از وجه کلی این سه طبقات یکی خیر محض است
همچو ارواح طیبهٔ انبیا و اولیا علیه السلام و ملائکه مقربین و باقی
ملائکه و عقول و نفوس علوی و اسما و صفات حضرت الوهیت و دیگر
شرارت محض از بهجو شیاطین و دیو و عفاریت و ارواح خبیثه
و خبیثات و نفوس اماره و حشرات الارض و سبوعات اما سیم
انسان اند که مجموعة القوا اند که صفات مجموع مخلوقات بالا ایشان
مندرج است اکه سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم ایشان هم
هفت طبقه اند بعد طبقات کواکب سیاره و هر یک از ین جمله
مخلوقات را خواص چند بالقوه او خلق فرموده اند از ان جمله ارکان
حجریات و مطلق جمادیات مثل جواهر و فلزات و احجار که هر یک را
خواص داده اند و قیمت ایشان بواسطه خواص ایشان چون لعل
و فیروزه و یاقوت و غیره و انواع حجریات که در هر یک خواص است
که یکی از ان سنگ آهن ربا است و سنگ آتش زنه که از ان آینه
ساز

آینه سازند و آتش بیرون کنند و در آتش چهار خواص است
و همچنین در نباتات که در هر یک حبوب و فواکه و تخم و دانه اداوت
از حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و حلوی و حموضی و
تلخی و مری که چهار خواص در و مندرج است و در حیوان انواع خاصیت
همچنانکه در اسپان نشانی ایشان از سعادت و نحوست
و مرغان چون هما که در پر او و خون و استخوان او و غیره که در
یک خواصی داده اند و در باقی حیوان و سباع و غیره که در
پوست و گوشت و زهره و غیره ایشان خواصها ودیعت
فرموده اند و همچنین در علویات بهر کواکب و برج و منازل و درجه
و دقیقه و انظارات از سعادت و نحوست خواصهاست که اثر تاثیر
ایشان درین مرکز و ساکنان روی زمین موثر میکردد خاک
اما جامع جمیع خواص انسان است چه هر خواصی که در جمیع
اسما و صفات است از صفات ذاتی و افعالی و آثاری و غیره
در جمله حقیقت وجود انسانی بالقوه او مندرج است
چون شخص انسانی خود را مناسب کرد اند با عمال و افعال
و او صاف با صفات الله خواص اسما و صفات چنان در و

مندرج گردد که لی مع الله وسبحانی ما اعظم الشانی سرایت
از وی شود اما سرایت مناسبت با صفات ذاتیه پیدا
کردن آنست که ماسوی بکلی مرتفع گردد چنانچه ضمیر
هرگز مایل به دنیا و فیها و بجنت و نعیم هرگز خطور نکند
الا مستغرق محبت حضرت حق تعالی بود و همچنین
بقوت عقل و تمیز و ادراک فاعل چون گردد به اعمال
از علوم صنایع و بدایع چنانچه از تخم و دانه سبزها
و ثمرات بمزروعات بحصول درآورد و یا چنانچه
از تخم کرم پیله ابریشم و از انواع اقمشه و از
پشم حیوانی انواع صوف و قماش های لطیف
و از دانه خرما انواع حلاوت پیدا میسازد همچون انسان
بانواع صفات افعالی تواند موصوف شدن بظاهر
و باطن که آن صفات که از عالم افعالی در وجود درآید
همچون صفات خالقی و رزاقی و غفاری علی هذا القیاس
و این جمله اعمال هم بمناسبت پیدا کردن است در هر صفت
و هر عمل که در آن قیام خواهد نمودن و همچنین در هر اسم و حرف

نمود

وحرف از حروفات و هر اعداد چنانچه شرایط تحصیل او ست
چون قیام نمایند و به ذکر کردن و مداومت نمودن بتوجه خاطر
البته که خواص آن اسما و صفات موثر گردد و در ظاهر و باطن
شخص عامل پس ای **درویش** هر صفت در هر شی و هر جا حیرت
در اسما و صفات و هر تاثیر در علویات و سفلیات که مندرج است
چون انسان خود را با عمال بآن شی و صفت آن چیز
عامل گرداند و مناسبت پیدا سازد البته که خواص آن
در وی ظهور یابد و از وی در وجود آید چه بظاهر چنانچه تولد آن
اعمال ظاهر گردد و در هر صفت که عامل گرداند همان اعمال
در وجود آید و چگونه در باطن و خاصیت توجه بر اسما
و صفات که نمایند همان خواص از ایشان در وجود آید
ای درویش مار افسا مار را با فسون از سوراخ بیرون کند
و صیاد ماهی را از قعر دریا بشست درآورد و مرغ را
از هوا صید کند و شیر را بند در گردن نهند و دیو و پری را
مسخر خود گرداند و بعلم و ادراک و حساب کواکب و سیر
و انظار و خسوف و کسوف شمس و قمر با خبر گردند و بکشف

وشهود و الهام از ذات و صفات و افعال و معرفت
الله بهره مند کردند و بمتابعت امر خدا و رسول و مرشدان
کامل متجلی بتجلیات الهی کردند و بشوق و ذوق و محبت
الله متکلم بکلام ربانی با خدا گردند چون کلیم الله و بعضی بود الهام
نبی الله کردند با اطاعت الله و رسول الله خلیفه الله
کردند که لا یسعنی ارضی و لا سمائی الا یسعنی قلب عبد المومن
ای درویش مجموع اسما و صفات الله را مقام و مرکز ظهور
وجود انسانیست چنانچه روح تا در وجود تعلق نگردد آثار
هیچ اعمال از و در وجود نیاید پس چون متعلق در وجود نیاید پس
چون انسانی شود همه خواص از و در وجود بظهور آید
پس همچنین جمله اسما و صفات الهی چون در عالم غیب الغیوب
بالقوه اند از آن جمله هیچ تاثیر اثری از و در وجود
نیاید پس چون متعلق بوجود انسانی گردد هر صفت بقدر توجه
ظاهر و اعمال هر بشر و خواص او ازین کس در وجود آید و
و آنهم که ظهور اسما و صفات الهی خارج از وجود بشر
ظاهر میگردد مثل طاعون و قحط و زلزله و مثل آن چنانکه سماوی

سماوی و ارضی و آنچه هم بواسطه اعمال انسانی واقع میشود
همچنانچه حضرت فرمود علیه السلام هر جا فسق بود زود بود
که طاعون پیدا شود هر جا که بخل پیدا گردد زود بود
که قحط پیدا شود و هر جا که خون ناحق ظاهر گردد زود
بود که قتل پیدا گردد و هر جا که منع زکات ظاهر گردد زود
بود که باران از آسمان ظاهر نگردد و همچنین حضرت
الله تعالی میفرماید که من که خداوندم تعلیمها شما با شما
عمل میکنم و ازین جمله در احادیث بسیارست و کلام ربانی
یقین که از صفت رحمت و مغفرت و سعادت دو جهانی
که بر انسان نازل میشود بواسطه و غیر واسطه جمله بواسطه
وجود انسانست و اعمال و افعال و اخلاق و اوصاف
انسانست آنچه اگر انسان کامل نباشد عالم و اهل عالم نباشد
و اگر نه بواسطه انسان این دو جهان و جهانیان ظاهر نگردیدی
ای درویش هر چند که همه ذرات موجودات بقبضه قدرت حضرت
الله تعالی است اما ظهور را مرکزی می باید و مرکز جمله
ظهورات دل اولیا الله است که جمله صفات حضرت الهی را

ظهور قدرت بواسطهٔ قلوب اهل الله است پس چون دل اولیاء الله
پر حضور بود حضور دل اولیاء الله که مهبط فیض الهی است
هر فیض که فایض گردد بر چنین قلوبی آن فیض بفرح قلوب
اهل الله منبسط گردد و عیش پر وز همچنانچه نور در شمع و چراغ
افروخته گردد و عالمی از و منور شود و اگر معاذ الله دل
اولیاء الله حزین و پریشان بود و همچنین گردد هر فیض که فایض
میگردد بر دل اهل حق آن فیض بواسطهٔ غم و اندوه آن
دل لباس غیوری در می پوشد و بصفات قاهریت مبدل
میگردد و عالم را تباه میگرداند ای درویش اشارة الله
تعالی چنین رسیده بخداوندی ما که خداوندیم که لطف و قهر ما
بخودی خود کار نکند الا چون فیض ما فایض بر دل مقربان
ماست بر دل ایشان مبدل بقهر و لطف گردد و موثر در اهل
عالم شود بیت تا دل مرد خدا نامد بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد
پس ای درویش بتحقیق پیوست که ظهور اسما و صفات الهی را مرکز
ظهور سعادت و شقاوت اهل عالم دل اولیاء الله است پس سعی
باید نمودن در عمارت قلوب هر چه درو رسد و از و ظهور یابد
وهمی

باید بر عالم و اهل عالم و واسطهٔ معموری عالم و عالمیان گردد انشاء الله
تعالی اگر تقدیر الهی برین نهج جاری گردیده است ای عزیز
زمینهای عالم حیات و ادراک از ذات حضرت قادر خلاق
بر جانهای کواکب سیاره و ثوابت متصل است و از کواکب فیضان
فیض آن علم و حیات و قدرت فایض است بر هستی انسان
و از انسان بهمه اشیا خصوصا در طلوع کوکب فیضانی بجهة و
فایض میگردد بهر شی چون از افق دایرهٔ مرکز خاک طالع
گردد کواکب در هر زمان هر متولد که مولود میگردد در ان دم طالع
همان اعمال بود از درجه و دقیقه که از افق طلوع یافته در
هر درجه و دقیقه و کواکب غروب یابد در مقابله طلوع طالع
هر شخص اعمال خیر و شر هر شخصی را که از وی در وجود آمده
باشد با خود غروب فرماید همچنانکه در غروب آفتاب نور شعاع
حرارت آفتاب با آفتاب غروب می یابد پس همچنین در هر طلوع
و غروب طوالع انسان و غیره که در شبانروزی واقع میشود
در طلوعهای فیضانی برای هر یک مناسب صفت حال
هر کس فایض میگردد و در هر غروب صفاتی که از هر شخص بلکه از

هر شی در وجود آمده باشد برای او مغرب میشود یعنی می تابد
اما درین محل طلوع و غروب مشرق و مغرب یعنی صفتی از
صفات الله برای هر شخصی از کمین غیب بعالم شهادت طلوع
شود و صفاتی که از هر شخصی در وجود آمده در شبانروز
از عالم ملک صوری بخزاین غیب معنوی مخزون گردد چنانچه
هر چیز از هر کس که در وجود آید آن مخزون گردد بعالم غیب
بواسطه غروب درجات افلاک و کواکب آنچه اعمال و افعال
چون صفات بود یا علویات عروج یابند اما هر اعمال و افعالی
که از قبیل سیآت بوده باشد در حین غروب بمثلات عفاریت
پذیرد و راجع شود باسفل السافلین همچنانچه اعمال حسنات
بمثلات ملکی است یافته بودند عروج فرمودند باعلی علیین
پس ای درویش در هر زمانی فیض انسانی فایض است از
از حضرت الله تعالی بواسطه کواکب مظهر صفات اند و هم
در هر زمان افعال و اعمال خلق الله راجع اند و عروج
می یابند حسنات بر علویات و سیآت بر سفلیات و ایشان تقرب یابند
و مراتب بیرا سازند برای صاحبان خود چون بامر فرمان

و فرمان حق از بند در وجود آمده اند و آنچه رجوع باسفل السافلین
شده است عذاب الیم و شده اند جحیم برای عاملان خود
مهیا کرده اند تا بزمان قیامت آفاق و انفس هر شخص پس
این جمله بقدر اعمال ظهور یابند برای اگر چنانچه اعمال حسنات
بود بقدر حال وی او را بمقام عالیه رسانند و اگر چنانچه
بعضی حسنات باشند و بعضی سیآت اگر حسنات غالب گردد
در مقام جنات نعیم جای نماید و چون سیآت غالب بود بدرکه
اسفل بعذاب معذب گردد هر یک بقدر حسب حال و چون تمام
تمام صفات و اعمال وی سیآت شده باشد بدرکه اسفل
السافلین بارواح خبیثه ملحق گردد و حشر او با وحش بود
که یحشر الناس علی صور اعمالهم پس ای درویش اولیاء الله
که ایشان اسم اوقات بعبادت و طاعت الله گذرانیدند
مقام ایشان جوارح بود و آنانکه بر مخالف حق بوده باشند
با خبیثین و خبیثات حشر یابند و دیگران بقدر رتبهای و مغلوبی
اعمال خود باب ۱۸ در بیان مصباح الارواح الاصول
و حقیقة الحقایق حقیقت محمدی علیه السلام و چگونگی سیر و ظهور
ظهور

وظهور کاینات در مراتب وصفات آن حقیقت واحاطه
حق تعالی بکل شی ونسبت الله باداب وجود حضرت که
هو الظاهر هو الباطن ظهور حضرت است ای درویش
هر شی از اشیا که انچه ظهورات ومعلومات ومشاهدات
فقیران حقیر است وادای آن در عبارت در نیاید اما شمه
بر سبیل تمثیل گفته شود انشاء الله تعالی هرچند که تمثیل را در ان
جایز نداشته اند اما از برای تفهیم طالبان معانی بیان بیان
میشود ای درویش هر شی از اشیا که آن آثار الله تعالی است
حقیقتی در ذات او هست که ظاهر و باطن شی بآن قایم است
یعنی خاصیتی که در ذات شی است البته که آن خواص در وجود
آن شی بحقیقتی قیام یافته واز غیب بشهادت بآن قایم گردیده
پس جمیع این صفات که حقیقت اشیا بآن قایم است ومطلق
کاینات را از هو الباطن هو الظاهر ظهور نموده آنرا
حقیقت محمدی خوانند واین حقیقت دل همه کاینات است سل صح
هم عالم ظاهر را وهم عالم باطن را که هو الظاهر هو الباطن
اشارت بدوست واین حقیقت است که دل این حضرت عوالم



عوالم خمسه کلیه است همچنین آن صفت حقیقی که او را هیولای کلی نه این
هیولای طبیعی چه که جمله هستی را هیولای کل جاذب است و بعالم
شهادت ظهور میسر باید که وجود هستی کل وجزو باو هستی
یافته وآن خود صفت احاطه حضرت الله تعالی است او حقیقت
محمدی دل این حضرت است یعنی صفات احاطه کاینات را قیام
بصفات اول ما خلق الله نوری است که آنرا حقیقت محمدی خوانند همچنین
این دو صفت که یکی را قیام هستی در وست ویکی جاذب کلی است که
از غیب بشهادت ظهور میسر باید وهمچنین حقیقت الحقایق است
که از غایت لطف وهستی بجز بی نشانی از و نشان نتوان یافت
چنانچه روح الارواح که ارواح کاینات باو قایم است او آن هم
بحضرتی قایم که آن حضرت روح الارواح کل است باو قایم است
وآن خود ذات الله تعالی است باقی اسما وصفات جمله صفات
این حضرت است همچنانچه آتش را چندین صفت است که حرارت
وسوختن وطبخ طعامها وبانواع که هر غذا از انواعی دیگر لذت
وخاصیت دهد ودر مصباح نوری دیگر دهد که مکان
منور کند وهر اجساد را که از دو هرچه درد بخور کند نوعی در مشام

موثر کرداند و بر هر چه داده یابد و غالب کردد اورا بر صفتی
دیگر مبدل کرد اند و هر یک ازین را نامی دیگر بنهند چنانچه از
آب و زمین و هر چه رویند حشو و هر یکی را نامی دیگر و لذت
و خواص و لون و صورت دیگر بود و جمله را ظهور بواسطه آب
و خاک است پس همچنین هر اسم را از اسما و هر صفت از صفات
الله را که بآن تذکر کنند آن نامی است بر صفتی که در ذات
آن حضرت و هر صفت ذات را همچنان است که جزوی از وجود
کلی آنحضرت همچنان بمثل که انسان را قوا است چون ذاکره و ناطقه
و قوت محرکه علی هذا القیاس و انسان مجموعه عبارت ازین مجموع
قواهای ظاهر و باطن که جسم و جان است پس همچنین حضرت
الله تعالی را جل و علا از جامعیت ذات و صفات و اسما
و آیات و ظاهر و باطن و تمام عالم کلیه لاهوتی و جبروتی
و ملکوتی و ناسوتی و ما فیها که در ظاهر و باطن جزوی و
جملکی آنحضرت است که بجمیع صفات موصوف است هو الاول
هو الآخر هو الظاهر هو الباطن و هو بکل شی محیط ای
عزیز همه اشیا که احاطه حق اند همچنین است که قطراتی چند

چند باران دریای محیط باریده کردد که هم از دریا ارتفاع یافت
و هم بدریا فرو ریزد و دریا او را باحاطت خود در آورد پس همچنین
همه ذرات موجودات از حضرت وحدت ارتفاع تعینی
یافته‌اند و در بحر احدیت قطره بدریا احاطه دریا شده‌اند
ای عزیز اشیا به بحر مستغرق اند نه بحر در اشیا
استغراق یافته پس هر که باقی میکرد و از اسما الله تعالی
همچنانکه یاد صفتی میکنند از جمله صفات وجود کل حق که آن
صفت جزوی از وجود ذات آنحضرت است و قیام آن
صفت بذات نه قیام ذات بصفات همچنانچه قیام نباتات
بزمین است و آب نه قیام زمین و آب به نباتات ای درویش
همه موجودات ارتفاع هستی وجود از حضرت یافته‌اند
بمراتب همچنانکه نطفه وجود انسانی از هیولای طبیعی ظهور
یافت و مبدل شد بانواع صفات تا بحد انسانی رسید و بروح
قایم شد و هر قوتی از قوا در مکانی از وجود ظهور یافته و هر
فعلی که از انسان بظهور می آید بواسطه قوای وجود است
مثل شنوایی و بینایی و گویایی و بویایی و گیرایی و روایی کلی

در وجود انسانی صفتی چند در وجود می آید بغیر اختیار که آن
از لوازم وجود اوست و حال آنکه آن جمله چون ظاهر گردد در وقت
وجود و مردود شخص شود و آن اخلاط و فضلات در بدن
وجود زواید اجسام آمده اند از موی و ناخن و آبهای سفاد
وجود و غیره که وجود را بی این فضلات هستی ممکن نیست
اما جملگی مردود وجودند پس همچنین جمله اسما و صفات قوای
وجود حضرت ذات اند و تمام ارادت و قدرت و ظهور
آفرینش بواسطه صفاتست که در حضرت ذات اوست و حال
آنکه بذات قایم است و ظهور صفات بذات است اما بواسطه
ظهور هستی مکونات بصفات است و حضرت ذات نقطه صنعات است
کائنات را بواسطه صفات و حضرت ذات جمله هستی موجودات
ظهور یافته در ظاهر و باطن وجود مطلق و فضلات این وجود
مطلق حیوانی اند حشرات الارض ها تمام ارواح خبیثه
مردود این وجود حقیقی شدند و از جمله انسان کامل بمثابه
دل این وجود مطلق آمده و اما از انسان هر آنکس که او بخاطر
جمع و شوق و توجه تمام بر اسما الله مداومت نماید خاصیت

دان

خاصیت همان اسما و صفات متوجه حال و روزگار همان
شخص گردد و بقدر خواص هر اسم از اسما قیام بر آن
صفت مناسبت وی با حضرت ذات متعالیه پیدا شود
چنانچه راه فیض بوجود گشاده کرده اند همچنانچه نهرهای
از دریا بزراعت خود جاری میکرده اند اما شرایط آنست
که بهر اسمی از اسما که قایم شود به توجه خاطر حضرت الوهیت را
حاضر دانند بعین الیقین یا بعلم الیقین و صفات همان اسم را
ملاحظه کردند تا خواص اسم اتم گردد انشاء الله باب ۱۹
در مصباح الارواح در بیان امانت الله که آسمان و
زمین و جبال را طاقت حمل آن نبود و انسان آن آمده
انواع امانت الله در هر مرتبه اما ای عزیز چنان معلوم
شد از وجه مجمل که هرچه در حیطه ظهور در آمدن آن چیز بواسطه
چهار حقیقت قیام هستی یافته چنانچه انسان که آن جسم و
ترکیب یافته بواسطه طبایع اربعه که آن حرارت و رطوبت و برودت
و یبوست است و آثار آن در وجود اخلاط اربعه چون صفرا
و سودا و بلغم و خون همچنین روح در ابدان چهار است

و آن جمادی است که قوای مغیره او را گویند و روح نامیه
نباتی و روح حیوانی که حس و حرکت ارادی خوانند
و روح انسانی که نفوس علوی نفس ناطقه انسانی شناسند
اما این حیات مجموعی هم چهار وجود است کاملان انسان را
و از ان یکی این جسم کثیف است که ظاهر است دوم آن وجود لطیف
که در خواب دیده میشود که اکل و شرب او را واقع میشود و در جا
سفر و حضر میکند اما وجود سیوم آنست که بر اولیا و صلحا ظاهر
میشود چنانچه او را عروج بر علویات واقع میشود و با عقول
و نفوس و افلاک و انجم اتحادی پیدا میشود وجود چهارم که اکابر
انبیا و اکمل اولیا را علیهم السلام حاصل است و او آنست
که بصفات الله موصوف میشود و مظهر اسما و صفات الهی میگردد
اما صفات امانت الله که او در مراتب چهارگانه که انسان حامل
آن گردیده در مراتب اول آنست که در بدایت فطرت
روح قدسی که عبارت از آدم حقیقی است که خمرت طینت
آدم بیدی اربعین صباحا اشارت باوست که تنزل فرموده
در چهل مراتب جامعیت و مناسبت پیدا کرده برای قیام
وتبرت

قیام بر ابدان کثیف اما اشارت بارادت و قدرت
الله است و مراتب اربعین یعنی تنزل فرموده حضرت
روح الارواح قدسیه در اول نزول بصفات مراتب
عقل و نفس و هیولی و صورت و طبیعت کل که آن پنج
مرتبه است و ازان بر افلاک تسعه و کواکب سبعه و بروج
دوازده گانه و طبایع اربعه و موالید سه گانه که این جمله
چهل مراتب است که بید قدرت و ارادت الله بر جبلت
حقیقت انسان مخمر شد یعنی صفات این چهل مراتب
بحقیقت وجود انسانی تخمیر شده و در حین تنزل الملائکة
والروح برای جامعیت وجود انسان اما آیه انا عرضنا
الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها
واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا
اشارت باین صفات است که حضرت الله تعالی امانت را
که روح قدسی است که آنرا نفس ناطقه انسانی خوانند تنزل
فرموده بمراتب ظهورات که ارض و سموات است که امانت اشارت
بکرده اند و روح الارواح است در مراتب اما ابی کردن ارض

وجود وسموات اشارت برآنست که روح قدسی که الطف لطایف است
برافلاک عبور میسر باید که الطف اجسام آسمانست هر آینه که
الطف را در وجود لطیف ظهور ممکن نخواهد بودن همچنین
چون ارض وجبال بغایت کثافت اند الطف را در وجود
کثیف ظهور صفات وخواص در رویا نباشد پس اباء عرض
امانت درین مراتب از لزوم بود پس وجودی باید که از یک
وجه نورانی وبصفا بود تا لطافت روح بروی موثر و لطیف
منعکس گردد واز وجه دیگر کثیف مظلم بود تا آن منعکسات
لطایف از وی در نگذرد مثل وجود آینه که بواسطه صفای
روی او نور حدقه درو منعکس و موثر میگردد وبواسطه کثافت
پشت او نور چشم ازو در نمیگذرد و عکس نور چشم باز راجع
بر حدقه میشود وصورت رویت در آینه ممثل میگردد پس همچنین
انسان نهایت مراتب کاینات آمده است بجسم کثیف
وجود جسمانی آینه فولاد را پشت وبروح وروحانی وقوای
ملکوتی باصفای روی آینه جمیل است وبصفا بروح قدسی
شخص ناظر است در آینه قلوب فلاجرم امانت الله که نفخت

که نفخت روح است در وجود انسانی باین وسایط فرموده
که لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل
وباین حقیقت است که انسان حامل امانت الله آمده است
اما آنکه ظلومی وجهولی در شان انسان فرموده ظلوماً
وجود گران کثیف درشت و جهولاً یعنی پوشیده این
حقیقت درین وجود صنعت انسانی وچون درین مراتب
جهل کانه بجز یک مرتبه این حقیقت را غروبی است بر
نهج تنزل طلوعی بر صفت سیر بر دیگر مرتبه پس جهل طلوع
وجهل غروب در جهل مراتب او را حاصل است باین معنی
فرموده اند که اربعین صباحاً امحکمت الله در عرض امانت
برای تخمیر صفات جامعه بود در حقیقت جهلی انسان برای
کمال جامعیت و آن جهل صفات تخمیر آنست که از عقل و
نفس و هیولی و صورت و طبیعت کلی انسان را حاصل است
و علوم معرفت الله و تجلیات ذاتی و صفاتی و فنای
فی الله و بقای بعد و مظهریت کل و عرش و کرسی او را حاصل است
وجودی که لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المومن



ومظهر جمیع اسما و صفات شدن از باقی افلاک تسعه کواکب
سیاره او را حاصل است و صفات سبع المثانی ظاهره
قوتهای سبعه باطنی و بروج اثنا عشریه او را حاصل است
و مناسبات با جمیع آفرینش عالم از طبایع او را حاصل است
اجسام کثیف را قوامای طبیعی جسمانی و از موالید سه گانه بدن
خالی پس این جمله قوا و صفات در یک مرکز وجود انسانی
جمع آمد پس ای عزیز واسطه غرض امانت این
اجتماع جامعیت جمیع ظاهر و باطن بود در یک وجود انسانی
و معرفت وجود و کمال صفات الهی در مراتب وجود انسانی
و سیر صفات در مراتب ذات و صفات در این بیان
دایره نموده میشود از افلاک و کواکب و ملائکه که بهر یک موکل است
و نمونه از هیئت انسانی که در جوف دوایر کاینات و علویات
چگونه او را احاطه کرده است و مفیض فیض جز و کل شده و
حروف الهی که آنرا عالم ملکوت افعالی خوانند و آن
بیست و هشت صفت است از صفات الله و اسما مفرده
که در منازل قمر فاعل فعل اند یعنی ظهور تاثیر خواص ایشان

ای عزیز علمک الله بعلم خواص الکائنات که هر چیز
که آن را وجود هستی فرموده اند در وی خواصها ودیعت فرموده اند
و از جمله افلاک و کواکب و بروج و منازل و ملائکه را که بر ایشان
موکل است هر اسمی از اسماء الله آن کواکب و بروج و منازل را
مثل جان و تن که در آن تن قایم باشند اند این جمله خواصهای
عظیم و آن جمله بر انسان فایض هر یک بحسب حال و این
جمله کواکب که مظهر اسمائش از این دستور است زحل
مظهر اسم علیمی است مشتری مظهر مریدی مریخ قدیری را
مظهر است شمس مظهر صفات حی آمد و منظهر سمیعی زهره
بصیری عطارد مظهر متکلمی قمر و همچنین جمیع کواکب هر یک
مظهر اسمی و صفاتی از اسما و صفات الله آمده اند و بآن
قایم اند همچنین بروج و کواکب و منازل و درجات افلاک و ملائکه را
قیام بصفتی از صفات الله است و تاثیر خواص آن صفات
همان اسماست و ملائکه هم انظار هر کواکب گردیده و همچنین از
نظارات سعد کواکب سعد در طلوع و غروب بر بروج و منازل
و درجات ملائکه متولد گردد و هر مولودی در هر زمان که واقع

واقع شود همان درجه و بروج و منازل طالع مولود وی بود
و ملائکه که در آن زمان تولد یافته است همزاد همان مولود بود
و از آسمان اسما و صفات فیض یابد در همه عمر و در افراط
انزال نطفه در رحم امهات همین حکم دارد و همچنین در هر عمل
یا بنای عمارت و در هر امور که مقدمه کنند یا هر فعل که از انسان
در آن زمان وجود آید تاثیر خواص همان اسما و صفات و
ملائکه که تولد همان زمان است این جمله را تاثیر موثر است
در آن مولود یا همان افعال این جمله همزات وی باشند
و این جمله خیر محض اند حکما که خیر محض اند و این صفات مقدسی
و همه و معاون همان شخص اند و اگر شخصی در حین ساعات سعد دنیه
متولد شود و مدفون گردد از و در عالم اثر شهرت بسیار ماند
اما از انظارات و درجات نحوس و سیر و انظار و طلوع
و غروب ایشان تولدات دیو و ارواح خبیثه متولد شود
بقدر حال هر نحوست حیثیات از آن متولد بوده باشند
و آن جن و دیو و غیره همزاد همان متولد بود و اثر این صفات
هم نحوسات و خرابی و ویرانی بود و همه اعمال در هر زمان

که در وجود آید همیشه خالی از نحوستی نباشد ای عزیز
این جمله ظهورات و تولدات از خیر و شر از جزوی و کلی در هر زمان
که واقع میشود از اعلا علیین تا اسفل السافلین از ادهاف
و املاک و افلاک و ما فیها در شبانه روزی سراپای انسان است
یکدور تمام میکند و خواص نتایج این جمله بهر نهج و هر شی که واقع
آن جمله باز بر انسان راجع میگردد و انسان حامل این جمله است
و حال آنکه در عهد الست این عهد بود که این جمله مسخر انسان بود
و انسان امانت دار ایشان و حقیقت حال ایشان را رجوع بعالم
علیا فرماید معراج که او را واقع است که الصلوة معراج
المومن و این جمله از اثر تاثیر تنزل روح قدسی است برای آنکه انسان
کامل مظهر آن کردد ای درویش روح قدسی اصل الاصول حضرت
کاینات است و این جمله که مذکور شد فروع روح قدسی اند
و روح قدسی بعلم و حیات باطن کل را احاطه فرموده که لا
یسعنی ارضی و لا سمایی و لکن یسعنی قلب عبد المومن و این است
امانت الله در مراتب اول که چون انسان باستحقاق
متصرف آن کردد اهل الله باشد و چون نادان خاین شود که بمخالفت

بمخالفت حق و پیغمبر دخل و خروج کند ظالم و جاهل بود و الله
اعلم و احکم و انت خیر الحاکمین باب دوم در بیان امانت الله
در مرتبه دوم که نفوس انسانی است در مصباح الارواح
الاصول ای درویش بدانکه امانت الله صفات و قوتهای وجود
انسانی ظهور کرده بوده اند و هر صفتی از صفات بجزوی از اجزای
قیام وجود فاعل شده و وجود باین صفات قیام یافته چنانچه روح
که سلطان وجود است در سریر قلب مکان یافته عقل که وزیر روح است
در دماغ جای گرفته و ادراک که حاجب و مخبر اخبار است در پیشانی
دماغ جای گرفته و حافظه که خازن خزاین امانت الله است
در پس سر جای گرفته و مخیله که ممیز اعمال است در فوق اعلای
دماغ مکان یافته و قوت ذاکره که دفتردار دیوان اعلی است
در دفترخانهٔ ضمیر ساکن شده و ضمیر در تحت قلوب انسانی که
محل حیات حسی است جای یافته و حیات بشری در شش مستوطن
شده و قوت توانایی در زهره بحرکت در آمده و قوت
ماسکه که قابض انفعال اخلاط وجود است در گرده مکان کرده
هاضمه که طباخ ابدان است در معده بطبخ اغذیه و اشربه مشغول

شده و دافعه که فراش حضرت است در روده‌گان بفراشی
قیام نموده و قوای نامیه که خادم نعمات وجود است در جگر
بعضای وجود مشغول شده و واهمه که بجرم است در میان زنخ
جائی سبز معنیه گردیده و جاذبه که یک مطبخ است بحلقوم
بجمع آوردن غذا قیام نموده و قوای سمیعی که مخبر روح است در سمع
و باصره که دیده‌بان است در بصر که حدقه است و ناطقه که ترجمان
یحی است در کام و زبان جای او و شامه که صراف ... داخل
در مشام و لامسه که ممیز و قاضی حق و باطل است در همه اعضا است
اما در انگشتان بیش باشد هریک ازین جمله در مقام خود بجهتی
کی بران مامور شده اند قیام نموده و همچنین علم در عقل و ارادت
در سر دل وطن ساخته و قوت ارادی که تولد قدرت الله است
در جگر و حیات حسی از حرارت غریزی و حرارت در خون
صاف لطیف و لطیفهٔ خون در قلب صنوبری جای یافته
و هریک ازین جمله با عمال خود قیام نموده اما صفات حکمی
با جمیع صفات اشتراک یافته و این جمله در شهرستان
وجود هریک در محلی با عمال خود قیام نموده اما بدن مرتبه

مرتب شده بر هفت طبقات طبقهٔ اول مغز بود در استخوانها
برای قیام استخوان دوم استخوانها برای هستی سیم قیام
عصبها است در روی استخوانها در آمده برای استخوانها چهارم
گوشت در روی همه در آمده تا امکان حرکت خون در وی بود
برای قیام حیات پنجم عرق بر روی گوشت در آمده تا گوشت را
تازه بدارد و برای تحرک خون در وی ششم پوست بر روی
همگی کشیده شده است برای محافظت جمله هفتم موی در زیر
پوست روییده شده است برای دفع عفونت از ابدان تا نسیم
از منافذ آن در وجود موثر تواند شدن و دل با این واسطه
مفتح روح گردد ای درویش این جمله که مذکور شده
از ابدان و ارواح و قوتهای این و غیره جمله ما شاء الله اند
که بارادت و قدرت الله در وجود انسان مجتمع شده انسان
مکرم گردیده و بواسطه این جامعیت امر عبادت بر انسان
واجب فرمودند تا چون بر عبادت الله قیام نمایی از خواص
عبودیت معرفت الله ترا حاصل گردد و بمعرفت الله وصول
حقیقی بحضرت الله توانی حاصل کردن و همچنین چهار قوت

دیگر حضرت الله تعالی انسان را کرامت فرموده که آنرا
نه داخل جسم و قوای جسمانی توان داشت و نه داخل روح
و قوای روحانی توان داشت و این چهار قوت اسباب اند
انسان را برای کسب کمال ظاهر و باطن و یکی از آن جمله
خواب است که چون باعتدال واقع شود بدن راحت
یابد و حرکاتی که از وجود صادر شود در خواب توان اعلام
حال معانی را یافتن که عقل و روح و نفس و باقی قوای
وجود را هر یک کیفیت چیست چون که خواب قاروره عالم
غیب است که چون حال غیبیات معلوم شود بمعالجات
نفس و روح و باقی قوا اقیام توانند نمودن اهل ارشاد
و چون خواب افراط یابد کثافت نفس و قساوت کدورت
و غفلت و ظلمت در شخص غالب گردد و اگر چنانچه خواب
در وجود تفریط یابد بدن نزار و دماغ خشک و ضعف
غالب گردد و عقل مهبوط شود دوم قوای شهوانی است
در وجود و خواص او آنست که از بنی آدم نسل پیدا شود
و دفع فضلات کرده اما چون شهوت غالب گردد لطیفهٔ

لطیف قوای روحانی از بدن بتحلیل رود و چون در محل امر شرع
واقع نشود انواع عصیان و ضلالت از آن متولد گردد و
آن طاعون روح و روحانی بود و چون این قوت در وجود
ساقط گردد او را عنین خوانند و انواع نقص مردمان عنین را
بود اما اگر چنانچه این قوت در وجودی معتدل بود و آنرا
صرف اطاعت امر الله کند و از نکاح محترز شود این اکمل
باقی صفات بود و همچنین صفات سیم قوت غضب است
و خواص او در وجود غیرت است در دنیا و دین مثل امر معروف
و نهی منکرات بر خود واجب گردانیدن و دفع اعادی کردن
و اگر ناحقی دیدن مثل پلنگ از هم دریدن و حق را در مرکز خود
قرار دادن و چون این قوت در وجود افراط یابد مبدل گردد
بظلم و تعدی و شدت و قساوت و تمیز از میان مرتفع
گرداند و چون تفریط یابد بی غیرتی در دین و دنیا دامنگیر
شود و صفت الحاد و قبایح تولدات او بود چهارم صفت
نفس آنست که حجاب شود میان عالم ارواح و شخص انسانی
که اگر این حجاب نبودی استغراق غالب شدی چنانچه

انسان را مجال کسب کمال عقبی در امور دنیا نبودی چون صفات
نفس در وجود غالب کردد همکی ذمایم ازو تولد یابد چون حرص
وحسد وامل وبخل وریا وکذب وافتری وحقد وعجب وتکبر و
طلب جاه ومال وغیرها پس انکاه چنین نفس شیطان انس بود
ودر وقت ارتفاع روح ازابدان صفت نفس روح را
باسفل السافلین رد کرده اند وشخص انسانی کرفتار اعمال
خود کردد ای عزیز هرکه این چهار صفت را در وجود
خود باعتدال دارد در زمان حیات وممات عروج بر علویات
یابد وچون در وجود افراط فعلی پیدا کرد ازان وجود شیطان
انسان صورت بود وچون از صفات انسانی ساقط کردد
اولیک کالانعام بل هم اضل ای درویش ظهور همه انبیا ونزول
همه کلامها وارشاد همه اولیا وحکمت همه حکما وامر معروف
ونهی منکر وامر قصاص را که بر سلاطین واجب فرموده اند
جمله برای تربیت اهل این صفات است وحال انکه این
صفت برای کسب کمال وجود انسان نیست او تمام قوای وجود
روح ور روحانی وجسم وجسمانی که در یک مرکز وجود انسانی

انسانی مخمر شده این جمله امانت الهی اند وهر کجا باری که بدولت
متابعت امر انبیا وارشاد اولیا این قوا وصفات را رجوع
فرماید بعالم ارواح طیبات که ملکوت علیا است او خود از طایفه
اولیا الله است اذا لامعاذ الله که روح شریف وقوای لطیف
وحقیقت وجود انسانی کرفتار عذاب الیم کردد وچون این
جمله قوا وارواح وجود ظهور بواسطه روح قدسی یافته اند
همکی امانت الله باشند اما حقیقت وجود که او جسمانی است
الم وراحت بود این مکان قرب اوراست ومقام قرب او
چنان است که خود فی المثل آفتاب از فلک چهارم بر مرکز خاک
شعاع خود را منعکس کردانیده ودر تمام روی زمین بنور آفتاب
متراکب شده وباین واسطه حرارت وبرودت اشیا ظاهر
کردیده پس همچنین روح انسانی از عالم امر الله که ملکوت
ارواح عکوس نور علم وحیات خود را بر زمین وجود انسانی
کردانیده وبر اجسام کثیف وارواح لطیف که جسم وجان اند
وشمس وقمر انفس اند مانند پدر ومادر اند که باهم جماع کنند
فرزندی از این دو بین متولد شود همچو آن ردیتی که از ما بین

آینه و آنچه در مقابل آنست در آینه می نماید پس این شخص که در وجود
بنی آدم است همچنانچه شمشیر در غلاف وجود پوشیده است
چنین جوهر اصلی در یک معجون وجود انسانی مندرج است پوشش و
آشکار او را الجواب دیده میشود که میرود و بهر جا میخورد و
می نوشد و می آشامد و الم و راحت می یابد ای عزیز
همچنانکه روح آفتاب انفس است که از عالم ارواح منعکس شده
بر زمین وجود انسانی این شخص وجود قمر نفس انسانی که اشتقاق
یافته از آفتاب حقیقی که وانشق القمر پس اگر چنانچه گوییم که
شخص وجود او خود جسم است راست است اما روح اکثف
و این شخص را ایا با ما در ابدان جنبشی است و باید را روا
خصوصیتی دارد و صورت پذیر است هر صفت که در وجود
شخص غالب گردد صورت همان اعمال در حالت ممات و صفت
حال وی گردد که یحشر الناس علی صور اعمالهم چنانچه اولیاء الله
علیهم السلام این شخص وجود ایشان عروج بر علویات
واقع میشود باختیار و غیر اختیار هر یک را بقدر حسب حال
خود و این حقیقت است که با حق سخن گوید و از حق سخن

سخن شنود و وحی و الهام وارد و امر و نهی بر و نازل
میشود و چون بدرجات کمال رسد از کروبیان اعلا باشد
و بمراتب فنای فی الله و بقای بالله برسد و همچنین شخص وجود است
که معاذ الله مردود حق میگردد و شیاطین انسان صحبت میشود
و مسخره دیو می آید و با ارواح خبیثه جنسیت پیدا میکند و متحد میشود
ای درویش همه امر و اذن الهی و احکام شرعی و آداب
طریقت و امر عبادات و طاعت بر کسب کمال وجود حقیقی
این وجود است ای عزیز طایفه که گویند که حضرت الله تعالی
منزه است از ثواب و گناه بندگان و آنحضرت را چه سود
و چه زیان بل همچنین است اما هر چند حضرت الله تعالی منزه است
شخص وجود انسانی منزه نیست بلکه مقید است بآن اعمال
که از وی در وجود می آید چنانچه حسنات را بجنت او مزین
گردانند و سیئه مر او را بعذاب گرفتار گردانند و این جمله که
مذکور شد امانت الله است و حال آنکه حضرت الله تعالی
حی و علیم و مرید و قدیر و سمیع و متکلم و حکیم است و آنرا
هم بوضع بشریت باین صفات ثلاثه مشرف فرموده اند چنانچه

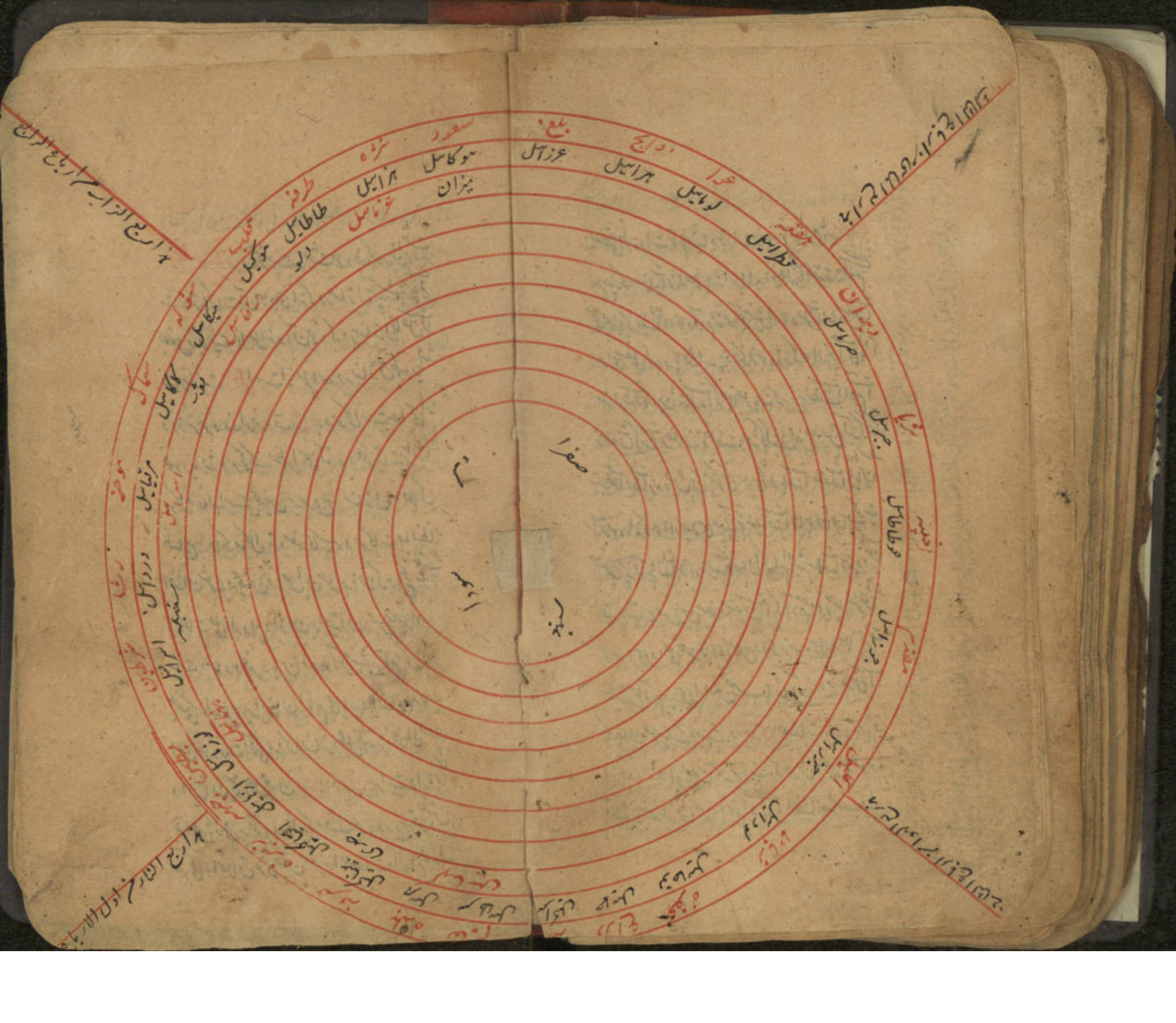
فرموده اند خلق الله تعالی آدم علی صورته یعنی اشاره
باینست که انسان بصفات ذاتیه موصوف است وهم بصفات
افعالیه مکرم گردیده چنانچه از تخم دانه شجرات ثمرات او را
پرورش میدهند و از نطفه انسان در بطون امهات انواع
انسان متولد میشود و انواع اسباب از مواعین و امتعه
والبسه و اکنه و اشربه و اغذیه و غیرها که از افعال انسان
بظهور میرسد ازین مقدمه معلوم میشود که انسان خازن الله است
و خازن اسما و صفات و جمله صفاتی که از حضرت الله تعالی واقع است
برنسبت با انسان وهم از انسان واقع است بخلاف حیوان و
غیرهما باین واسطه انسانرا خلیفة الله خوانند چون درین
امانت داری امین بیرون آید خلیفه حق باشد و چنانچه خاین
گردد لعنت الله را هدف باشد **باب ۲۰۱ از مراتب سیم**
در بیان مصباح الارواح و احکام اخبار الاصول و آن
کلامهای حضرت الله تعالی است که نازل شده است بانبیا و بر
اولیا بکشف و الهام و خطاب وارد و مفهومات معانی
و معلومات عقلی بر حکمای الهی برای معالجات ظاهر و باطن
انسان

انسان و شفای امراض انسانی که آن گرفتاری و بازماندگی است
بواسطه امراض روح و روحانی بمعالجات صحت حقیقی که مقام
تقرب الهی است رسانیدن که ننزل من القرآن ما هو شفاء
و رحمة للمؤمنین اما قرآن که امانت الله سیم مراتب است
آنست که صفات ذاتیه حضرت الله تعالی است و او را خواص است
که چون مداوم شوی بر امر اطاعت اخواص قرآن جبرئیل گردد
و ترا معراج دهد و وصول فنا بحق تعالی که الصلوة
معراج المؤمن و حال آنکه درو اخبار غیبی و شهودی بسیار است
که لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین و چون حضرت الله تعالی
این صفات را با امر و ارادت و قدرت و علم تنزل فرموده و او را
واسطه نور و حیات و علم و معرفت الله برای عالمیان ساخت
پس در مرتبه اول واسطه ظهور تعین اول آمد که عالم علم الله است
که صور الاشیا فی علم الله و در مرتبه ثانی عرش اعظم ظهور
یافت و در مرتبه ثالث فلک کرسی ظاهر شد و در مرتبه
رابع منازل بروج و خواص ایشان بوجود آمد همچنین
منقسم شد فلک البروج به بیست و هشت منزل که او را منازل

فرخوانند و درین منازل بیست و هشت صفت افعالی از صفات ابعد
مفرده در فعل فاعل شده همچنانکه اسما سبعه ذاتیه را کواکب
سبعه سیاره مظاهر شده اند و هر صفتی ازین صفات حرفی اند
از حروف ابعد و ازین جمله صفات درین منازل ظهور یافته
از صفات علم الله و این در خواص مثل ادوات مفرده اند
و اسماء سبعه که کواکب مظاهر ایشان شد مثل ادوات
مرکبه همچنین خواص اسماء ذاتیه که کواکب سبعه سیاره مظاهر
ایشان شد و خواص صفات مفرده که حروف بیست و هشت
گانه اند منقسم شد بر منازل بیست و هشت گانه که اینها از
صفات افعالی جهت خواص و نتایج این صفات ذاتی و افعالی
از فلک البروج و باقی افلاک بحکمت ذاتیه از عرش تا منتهای
جمله لا ینقطع نازل اند بترتیب افلاک و سیر ادوار و اسطه
انظار است و اوضاع علوی فایض بر انسان خاصه
بر کمل انسان همچنین از جانب علوی نور الانوار رب الارباب
از **عقل و نفس کل** که علم و حیات اند و از هیولی و صورت
و طبیعت کل صفات جاذبه و ماسکه و مصوره و از عرش صفات

[margin:] [illegible] ذاتی [illegible] درین منازل [illegible]
[margin:] از [illegible] و از [illegible] صفات [illegible]

بسفلی ظهورات تمام اشیا و ذرات موجودات تولدی یابند **ای دروبینی**
هر چند که سفلیات تولد علویات اند اما بدانکه علویات بحقیقت آدم حقیقی اند
که همچنانکه انسان اولاد آدم اند همه آخر نشیل اولاد علویات اند و سفلیات
حوای سفلی ظهور یافته است و انکه فرموده اند که حوا از پهلوی چپ آدم
متولد شده این اشاره است که یعنی علویات که روح لطیف است آدم است
و سفلیات که حوا است بر خلاف او خلقت یافته که کثیف محض اند پس آینه که کمال
بر خلاف لطافت بود پس چون نتایج کلی علوی تولد یافته است سفلیات را باین واسطه
فرموده اند که حوا از پهلوی چپ آدم تولد یافته است اما چون این سبب گوینده
همچنانکه آدم انسان حوا را میبه شد حال انکه ام البشر سفلیات اند و درین باب
قیل حیثیت پس باین مقدمه متعین است که آدم حقیقی جمله علوی اند
و حوای واقعی جمله قوای سفلی و انکه فرمود جل و علا خمرت
طینة آدم بیدی اربعین صباحا آن روح قدسی است
که جان علویات است و **یدی** صفات **قدرت** و
ارادت و اربعین جمله مراتب که درین دایره نموده
میشود و شمه از خواص آنهم گفته اید انشاالله تعالی



سعود
میزان
طاطائیل
دلو
صفرا

ای عزیز بدانکه بیست و هشت حروف که درین دایره ثبت
شده تراکیبات آن حروفی انه که در منازل بیست و هشتگانه بر
بفعل ربوبیت فاعل اند و آن چون که در منازل فاعل آ نشست
ظهور حضرت متکلمی است از علم الله در منازل ظهور یافته
و هر حروف از حروف کلی بر دو موکل است و اسمی ازو
ظهور یافته و هر کوکب مظهر اسمی آمده و ملکوتیات بر ایشان
موکل و غالب است همچنین بر بروج و منازل و افلاک و
طبایع و ملایکه موکل اند و مقوی سیر و حرکات و انظار
ایشان شده و همچنین خواص این جمله بر افلاک و انجم بترتیب
نازلات علی الدوام و از ان بر انسان و لیس بر حیوان و
نبات و جماد و غیره باین واسطه آفرینش تمام میکردند و
جملگی را رجوع بانسان اتمام می یابد و انسان مربوب
این حروفات الهی اند که انسان محل ظهور منازل است
و ایشان بخواص چون جان در تن سرایت دارند و این
خواص نازل بر قلوبها و قلبی که مصفا بود و روح مجلا و نفس
مزکی و اخلاق مرضی چنین متخص الصفات و الهام نازل

ملکی

نازل گردد بارادت غیبی و علم لدنی و کشف معانی پس
از قلوبها بر لوح ضمایر مثال پذیرد و آن حروف ثانی
که بود بخواص مثل قلب بود در وجود کاینات و چون از
لوح ضمیر در مخرج عبارت در آید یا بر سر انگشتان متحرک گردد
برای کتابت درین مراتب او را حروف ثالثه خوانند
و این بخواص مثل اجسام ها باشد ظهورات را و اما چون در صحایف
مکتوب گردد و ظهور خطی گیرد که عبارت از آن این بیست و هشت
حروف مکتوبی تهجی است آن خود بخواص مثل اسما بود که غیر .
و زید علی هذا اما چون این حروف ممثلات آن حروف علیا اند
این اسم خواص بسیار است و هر کرا موافقت آن پیدا شود خواص
عظیم ازین کس در وجود آید و همچنین این چهار ارباع دوایر ارا
همچنانچه مکتوب شد از منازل و حروف و بروج و اسما و کواکب
و طبایع و ملایکه موکلین و غیره ربع ناری برای امر ناری و
دفع و ضر نار و ربع بادی برای امور بادی و باد مراد کشتی
و دفع و ضر باد و ربع مایی برای نفع مایی و دفع و ضر آن
و ربع ترابی برای نفع ترابی و دفع و ضر آن و هر یک اعمال

خود را کافی اند و اما این جمله بر صاحب الکشاف این علم منکشف است
و حال آنکه ازین بعثت همه معلوم بود همه محققان که جمله اسما
و صفات و آیات و علوم و کلام الهی و وحی و الهام و ارادات و معلومات
معانی و صوری و ارکان شرایع و آداب طریقت و نبوت
انبیا و ولایت اولیا و حکمت حکما و خواص جمیع اشیا و ما فیها
جمله امانت الله اند اگر چنانچه طاعت و عبادت بر نهج امر بجای
آورد وی بمراتب لی مع الله برسد و الا اگر چنانچه نحا لعنت
از وی در وجود آید حال وی گردد حال ظلال جاهل ناسق ظلمان
منافق نعوذ بالله **باب ۲۲ در بیان خواص حروف**
اما اصول حروفات در همه زمان این بیست و هشت حروف
بوده لکن فروعات حروف دوازده حرف دیگر بود که در
هر قومی چند از آن در میان ایشان متعین اول است چنانچه چهل
حرف جا شد اما در کلام فرقانی دوازده دیگر قایم مقام
شده اند که قرات کلام الله بآن صحیح میشود و آن دوازده
اینست همزه ء و مد ~ و لام الف لا و حروف مدغم که
قایم مقام او ست و اعراب فتحه َ و ضمه ُ و کسره ِ و جزم ه
صفت

ه و حروفات مقطعات مفرده که آن ن و ق و ص است
که جمله با این بیست و هشت کانه چهل بود و هر یک ازین حروف را
چهار ظهور کلی است در چهار مراتب اول تصرفات روح
در روحانی در مراتب ملکوت علیا و منازل قمر دوم در قلب انسانی
بصفات وحی و الهام و ارادت ثالث در مراتب سیم بصفت
تحرک در عبادات یا املا در کتابت در مراتب چهارم در
صحایف بسطور خط و کتابت و هر یک ازین مراتب حروف را
خاصیتی بود در مرتبه اول صفات ایشان فعلی بود که ظاهر
گردد بواسطه انظار و سیر کواکب همچنانچه خواص فصول در ازمنه
و در مرتبه دوم در وجودها موثر میگردند همچنانچه دولت و محنت
از قوی بقوی منتقل میشود و در مرتبه سیم در ظاهر وجود
موثر میگردد همچنانچه صحت و امراض در ابدان و در مرتبه چهارم
قرات میشود در کام و زبان و از حرکات انگشتان در صحایف
مکتوب میگردد و درین مرتبه که خواص همچنان است که اخلاط
اربعه در وجودها اما خواص هر حرف از وجه محل مذکور شود
و آن مثال خواص قلب است الف که اینست خواص او و مثل

صفات الوهیت ب را صفات باسطیت غالب است ا ج را
صفات جلالت د را دوام ه را هبوط کند که و را ولایت
ز را زلت ح را حکمت ط را طهریت ی را حرف نزاهت
ک را کنهیتی در ذات اوست و جاذب فیض معاینت
ل را لطافت یعنی لطیف گرداننده است م را حکمت
ن را نورانیت س را سالمیت ع را عیون اخذ علم ف را
خود مفتح الابواب است ص را صمدیت ق را قدرت
ر را ربوبیت ش را اشدت ت را توانایی ث را ثبوت
یعنی واماندگی در همه چیز خ را خلو و خیر ض را اضافتی در و
همراه است ظ را ظل ظلیل خواص است غ را غلوی صفات
جامع است لا را رفع حجاب لازمه است و را اطلاق
خواص است سه را طول امل ه را گرفتگی اما اعراب
فتحه را اطلاق یعنی کشش بجانب وحدت اعراب ضمه ح را
اجتماع کثرات و اعراب کسره ر را انکسار است جزم ذ یعنی را اجابه
بود یعنی وصل دادن اما حروف مقطعات را خواص حکم علوی امر
و علویات میطلبند اما حروف احاد را روحانیت غالب است

غالب است و حروف عشرات را جسمانیت غالب است و حروف
مآت را صفات قوای نفس انسانی بود حرف الف را اگر نفس است
غلوی جامعیت در سرامری صعنی غالب است اما نقطه در جسم حروف است
صفات احدیت غالب است و نقطه که در تحت حروف است صفات احدیت
غالب است اما صفت حروف که در فاتحة الکتاب نیامده است
صفت ونات برایشان غالب است یعنی پستی و پست کننده که
و چون انسان این حروف را درهم امتزاج کند با آیات کلام الله
یا اسماء الله یا هر اسم که باشد چون امتزاج دهد باید که اسمایی بود
که مناسب مطلوب باشد بود و اسما آیات را باهم بخواص مناسبتی بود و
منافی همدیگر نباشند تا همچنان بود که ترکیب نافع و آن چنان بود
که قوی و خواص ضعف و قوت ترکیب مجتمع شده و خواص کل از
قرائت آن ظاهر گردد برای قاری و حامل و اگر چنانچه این
تراکیب حروف را هیکل کنند خواص خود بدهد همچنین چون
فیض حضرت الله تعالی علی الدوام بر علویات فایض است
و فیض حضرت رحمت متکفل علم الله بر منازل پست و شکانه
ربوبیت نازل در قلوب و از قلوبها بر ضمایر و از آن شامل حال

بیاض که

هر خواننده و دارنده مر اسما و صفات میکردد و حال اگر
نزول این فیضان مر بنی آدم را به ور راهی است از حضرت الله
تعالی برای آنکه انسان سماعی کردند هر یک از راهی که با ایشان
فیض میرسد هم از آن راه عروج نماید بر عالم حق که
الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق پس ای عزیز
معراج تمام موجودات انسان است با آن واسطه که جمیع ذرات
موجودات را رجوع بر انسان است چنانچه هر چیز که تولد از زمین
و سموات و ما فیهما را رجوع بر انسان باید شد چه بر وجه ماکول
و چه بر وجه ملبوس و مشروب و مواعین یا مرکوب و منکوح
و مسکن و غیر ها چه بواسطه علم و فضل و دانش و تقرب بحضرت
الله تعالی میکردد و چه بواسطه الحکم و تضاعف اولاد و
اسباب و سلطنت دنیا و عیشی میکردند یا بواسطه اعمال حسنات
و افعال صالحات و نعیم باقیات میکردند یا اسباب عروج
بر علویات میشوند یا در میکردند باسفل السافلین پس ای
عزیز این جمله تاثیر علوی و سفلی را اگر رجوع بر انسان است
همگی امانت الله اند و انسان حامل آن شرع اگر چنانچه درین
هر ا

درین امانت داری این متدین اند خلیفه الله باشند و شرایط
امینی آنست که قوت و راحتی که از الله بوی رسیده است رحمت
قدر آن بداند و صرف طاعت الله کرداند و تعظیم امر بجای
آورد و از آن شفقت بر خلق الله کند که التعظیم لامر الله و
الشفقت علی خلق الله و اگر چنانچه این نعمات را که مذکور شد
صرف مخالفت امر خدا و رسول کند حامل و این نعمات
امانت الله اند شقی و موذی و مردود و حق کردند و ظلوم
و جهول باشند و این جمله امانت الله اند در مرتبه چهارم ظهور آیات
کاینات ای درویش امانت الله چهار است آن در چهار مرتبه اول
روح قدسی است که روح الله است که نفخت فیه من روحی اشارت
بآنست با جمیع قوای علوی و عقول و نفوس فلکی که تنزل او بود
که تنزل الملائکة والروح و این حضرت را چهار صفات کلی
واقع است حیات و علم و ارادت و قدرت بر چهار مراتب
جبروت و ملکوت و ملک و ناسوت و امانت الله اول
خود روح قدسی است و مبدا آن حضرت متعالیه امانت الله
ثانی که کلام الله است مبدا آن هم حضرت متکلم است و ادراک

چهار صفت است کلی یکی فرمودن اوامر و نواهی و خواص
آن که دران عمل نمایند خواص آن ظاهر گردد و دیگر جاذبه
آن حضرت است که عامل خود را بقرب حق که مبدا اوست
رساند و زنده جاودان گرداند که المؤمن حی فی الدارین
و چون این حضرت را ظهور از عالم جبروت است بر سه مراتب
او را عبور است ملکوت علیا که مقام جبرئیل است و عالم ملک
که عالم ناسوت است که باطن انسان کامل است اما امانت الله
ثالث و آن قوتها و وجود انسانیست که آن جمله را ظهور از عالم
ملکوت ارواح شش صفات این قوا اما هم چهار است صفت
حیات در وجود بشری و صفت حس و حرکت و بانی صفات وجود
و صفت عروج بر افلاک و اما سیر او بر دو مراتب است
عالم ملک و عالم ناسوت که باطن کل است و اما امانت الله
رابع و آن تمام عالم آثار است که تولدات ارض و سموات است
و آنرا خواص اشیا خوانند و ایشانرا هم چهار صفت کلیه باشد
اول قوتهاء لانهایت روحانی و جسمانی دوم تولدات است
و تناسلات بواسطه تصرف سیم حیات حسی و توانایی وجودها

اشیا

کہ ان

وجود ها چهارم عروج و وصول در مراتب اعلی باسفل و این
جمله ظهورات در عالم ملک است و اما سیر این جمله اشیای وجود
خود عروج بر علویات نتوانند نمود الا بواسطه اعمال انسانی
ای درویش تفکر فرمای که انسان چه مظهریست که حامل این
جمله امانت الله شد که ارض و سموات را قابلیت حمل آن نبوده
الا انسان که حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا و حال اکثر صفت را
ازین صفات در وجود انسانی مکانیست مثل آنکه شنوایی را گوش و بینایی را
در چشم و بویایی را بینی و گویایی را کام و زبان و چشایی را سقف دهان و لمس
در همه تن غالبا آن در سر انگشتان اما محل و مکان تناسل و توالد و تذکر
و انثا واقع شده و محل دفع فضلات که قوای دافع است
مخرجین اسفل است اما ای درویش این هفت صفت است
که از قوای وجود که آن از نه روزنه در عمل می آید و آن دو
گوش است و دو چشم و دو بینی و یک دهان و دو مخرجین اسفل
که نه بود اما سامعه و باصره و شامه و ذایقه و لامسه و مخرج دافعه
و قوت تناسل در او این هفت صفت را اشارت بصفات
سبعه سیاره است و همچنین آن شخص را که در وجود انسانی مدفون است

کر آن حقیقت وجود است که چون شخص در خواب شود او بیدار باشد
در سیران در آید و در عالم غیب دانا و بینا و گویا و شنوا و گیرا
در داد اکل و شرب و غذاهای روحانی او را بود و بسبب این
هشت صفت که حقیقت وجود را بود در معانی اشارت
بصفات ثمانیه ذاتیه است اما بروج اثنا عشریه را مناسبت است
با هیکل وجود چنانچه سر و هر قوای که در وست مناسبت به برج حمل است
و گردن و قوت او به ثور هر دو دست با توانایی به جوزا و سینه
به سرطان و اسد بر دل و تدبیر او و سنبله بر دو دها و قوای
او و میزان به معی و توانایی او که در یک پله گیرد و دیگر پله
دفع فضلات کند و آلت تناسل که مخرج اسفلین است به عقرب
سر دو کها به قوس و از آنها با زانو به جدی و ساقها به دلو و پایها
با کعبین به حوت همچنین این ١٢ محل از وجود با قوای ایشان
بر بروج اثنا عشریه متعلق است و خواص بروج همچنانچه طبقات
ارض و سموات هفت است انسان را هم هفت طبقه خلق فرموده اند
یکی از آن مغز است در استخوانها برای قیام انسان دوم استخوانها
برای قیام بن سیم پی در روی استخوانها در آمده تا به هر حرکتی شکسته

نشود چهارم گوشت در وجود احاطه با پیه تا خون در و
حرکت یابد و در خون حرکت قایم گردد و حیات بحرارت مکان
تواند یافت پنجم پیه در روی گوشت در آمده تا گوشت تازه باشد
و خون فاسد نگردد ششم پوست جمله جسم است برای محافظت تمام
وجود هفتم موی در زیر جمله روییده است تا سبب دفع عفونت
بدن گردد و جذب نسیم شود برای راحت وجود اما صفات
عرش و کرسی و ثوابت و حمله عرش در وجود نقطه قلبیه است و الهامات
و واردات و کشف تجلیات و ضمایر است و انواع تفکرات
و تخیلات و افکار رقیاهی و این جمله صفات متعلق که بعرش و کرسی و ثوابت
و حمله عرش متعلق است هر یک صفات لا تناهی بود اما صفات
منازل وجود هر ٢ گوش و هر ٢ چشم و هر ٢ لب با بینی و هر ٢ کف
دست با انگشتان و هر ٢ پستان و هر ٢ پهلو با گردکان جانبین
کش ران و هر ٢ زانو و هر ٢ ساق پای و هر ٢ کف پای با کعبین چنانچه
این جمله ٢٨ محل اند که منازل بیست و هشت گانه است هر چند
که در بروج یاد کردیم در منازل هم که داخل بروج است اما این جمله
محل هر یک از این هم محلی است و هم قوا و آن محل که فعل آن

در ٢ کف و در ٢ بازو و در ٢ ساعد

بآن محل تو اند بود پس قوی به برج متعلق است و مکانها منازل
او و این مراتب در وی واقع است چنانچه سیر از جانب راست
وجود کننده و بر جانب چپ وجود بالا رود چنانچه گوش راست را
مناسبت با شرطین بود و چشم راست را با بطین و لب زبر
بر ثریا کتف راست به دبران بازوی راست را هقعه
ساعد را هنعه کف دست راست ذراع پستان راست
نثره پهلوی راست طرفه سرین است جبهه ران است زبره
زانوی راست صرفه ساق راست عوا کف کعب راست
سماک اما جانب دیگر کف و کعب چپ غفر و ساق چپ
زبانا زانوی چپ اکلیل ران چپ قلب و سرین چپ
شوله پهلوی چپ نعایم پستان چپ بلده کف دست چپ
ذابح ساعد چپ بلع بازوی چپ سعود کتف چپ اخبیه لب
زیرین مقدم چشم چپ موخر گوش چپ رشا این جمله
بیست و هشت منازل قمر واسطه حیات حسی نفوس انسانی اند
اما در نفوس انسان بیست و هشت صفت است که قائم مقام
اسما و صفات مفرده صفات افعالی اند چنانچه مرض که از

تسم

که از حروف بیست و هشت گانه که محل ظهور ایشان منازل
که فایض میشود در این قوا اما وجود بیست و هشت گانه فایض
میگردد و قیام هستی وجود باین قوا واقع است و آن احسنت
ای عزیز آن قوت مدرکه در سر در گوش ادراک شنوائی
کند که چه شنوده و از کجا شنوده و چه باید کردن با بصره در چشم
چه دیده و از کجا دیده و کرا دیده که این جمله از وجه مجمل
۴ است و همچنین قوای ذایقه و جاذبه و ماسکه و هاضمه
۴ است و قوای قاسمه و دافعه و غاذیه و مغیره نیز ۴ است
و قوای مولده و مصوره و قوت هیولی طبیعی هم ۴ و قوت
شامه و ممیزه و متخیله و مدرکه مدرکات هم ۴ است و قوه
لامسه که در تمام بدن است و قوت حافظه و قوت واهمه
و قوت متاثره که آن لذت و الم در می یابد هم ۴ است و قوت حس
و حرکت و قوت نامیه نباتی و قوت منجمده که خواص وجود
که تاثیر قوی را در هم مجتمع میگردانند و صور را مصور از آن ظاهر
میگردانند آن هم ۴ است و قوای ماسکه و ذاکره و متخیله و مدرکه
آنهم ۴ است این جمله بیست و هشت باشند و همچنین بیست و هشت

اسم کراز اسما الله مدبر است وجود انسانی را که آن اسما را
واسطه است که صفات ربوبیت از حضرت رب الارباب
بر انسان موثر کرداند و حفظ ابدان او اسطه باشند و اما اسم نشر را
خاصیت آنست که روح قدسی را قیام بوجود انسانی بخواص
اوست و اسم باسط را باسطیت هستی کاینات بواسطه
اوست و اسم جمیل را واسطه جمال و جلال حق را واسطه
اوست و حسن و تسبیح و جاذب رحمت الله هم اوست و اسم
دیان است که دوام بقای نسل انسان و ثبات وجود او است
و اسم هادی است که هدایت مرهادی و هبوط مرشقی را واسطه
اوست و اسم والی و ولی است که ولایت مرولی و والی
بواسطه اوست و اسم زکی و زاکی است که اعمال از حسنات
و سیآت بواسطه خاصیت اوست و اسم حی است که حیات
هستی کاینات را واسطه اوست و اسم طاهر است که
نفوس انسان را کدر قلب مصفا شدن و روح مجلا کردیدن
بواسطه طهریت اوست و اسم محیی و ممیت است که واسطه
حیات را بظاهر و باطن خلق الله که هستی عالم جسم و جان او
دیرکه

باوست و اسم کافی است که کفایت کننده امور جسم و جان است
و اسم لطیف است که روح را بلطف در می آورد از کدورات
نفس و هوا و اسم ن والقلم است که انشاء نور حیات و علم ایمان
او راست برای انسان و غیره و اسم سلام است که او را است
سلامتی و سالم گردانیدن از هر بلیات و اسم علیم است که واسطه
انسان را بعین الیقین هر مراتب رسانیدن و واسطه علم لدنی او ست
و اسم فتاح است که فتوحات در همه ابواب در او است و اسم صمد
که صبوری در همه باب و متانت وجود را واسطه اوست و اسم
قیوم است که قیام کاینات مثل ستون خیمه عالم را استقامت داده است
و اسم رب الرحیم است که ربوبیت وجود کاینات را واسطه
اوست و اسم شهید است که شهود هر شی بواسطه شهادت اوست
و اسم تواب است که رجوع هر شی از قساوت و کدورت
بیرون آمدن و انوار و معانی موصوف شدن بواسطه اوست
و اسم ثابت است که ثبوت در صفت از خیر و شر و باز پس آمدن را
واسطه اوست و اسم الخبیر است که مخبر غیب و شهادت
بواسطه اوست و اسم ذوالقوة و ذوالفضل است که ترقیات

و اسم الف است که انسان را با الفت ملک دنیا و عقبی سر ساز

و تنزلات در هر امری بواسطه اوست و فعل او دوام اسم الظاهر است
که ظهور کل اشیا در غیب و شهادت بواسطه او است و دوام اسم الغنی است
که مجموع غنای دین و دولت هر دو جهان و حصول امری بر کمال خود
و صفای علو غلبکی در هر اعمال بواسطه قوت او است [illegible]
به آنکه بیست و هشت منازل فلکی را اثر و تاثیر خواص اشیای این
بر بیست و هشت جزو از وجود انسان نازل است و بیست و هشت
حروف نورانی علوی را که صفات ایشان فعل ملکوتی است
تاثیر خواص ایشان به بیست و هشت قوای وجود بشری موثر است
و بیست و هشت اسم را از اسما الله خواص ایشان بر بیست و هشت
صفات وجود انسانی موثر است چنانچه این جمله افلاک و انجم
و بروج و منازل و حروف علوی و اسماء الله و قوتهای متعینه
وجود هر یکی را یکی از ملائکه بر و موکل اند جمله ۱۲ صفات عظیمه اند
که جمله را صفات و خواص و فعل و تاثیر هر یک این جمله که مذکور
بر وجود انسان لا ینقطع موثر اند و از ان سبب انسان جمیع کائنات
در می آیند بقول و فعل و خاطر همچنانچه مرکب و مرکوب که هر چه مرکوب
فرماید مرکب همان بجای می آورد والسلام اما این جمله را تاثیر
در وجود

تاثیر به نسبت با هر شخصی اثری دیگر در وجود می آید و از سعادت
و شقاوت و خطا و ثواب و قرب و بعد و غنا و افلاس و عمر
طویل یا قصیر اما تفاوت هر یک نسبت با هر شی آنست که مبدا در
فیاض که فیض الهی نازل میکرد و همگی رحمت عام است اگر در هر مرتبه
از مراتب بر دیگر صفت مبدل میکرد و همچنانچه صفات آفتاب
یکی بیش نیست در هر برجی از بروج خواص دیگر ظهور میفرماید
چون اعتدال بهار و افراط حرارت تابستان و خشکی فصل
پاییز و شدت سرمای زمستان همچنین صفات الله و فیض
رحمت و خواص تاثیر اسما این جمله که مذکور شد در هر مرتبه از
مراتب و در هر شی از اشیا که در وی می یابند صفات دیگر در
وجود می آید همچنانچه پرورش آفتاب در هر نبات و حیوان و در هر شمس
مکان از بر و بحر و جبال اثری دیگر ظاهر میکرد و پس همچنین تاثیرات
هر اسما و صفات در هر وجودی تاثیر دیگر از و در وجود می آید
همچنانچه باران در کوه و دشت و بر و بحر بارید میشود در هر جا نتایج
دیگر از آن در وجود می آید حال آنکه آفتاب و هوا و آب باران
و خاک هر یک را بالحقیقه ایشان یکی بیش نیست اما ظهور آن

در جایی خار روید و دیگری گل و بموضعی حوض شود و بدیگری
حلو و بجایی مر و بجایی تلخ بود در کانهایی طلا بود و در
دیگری سرب و در جایی نفط زاید و در دیگری شکر نی
ای عزیز این جمله اختلاف بواسطه اختلاف زمین
بود و تخم و باغ و ریشها که در جزوی از زمین جا کرده است
و همچنین فیضان علم و حیات بارادت و قدرت الله که نزول
میفرماید بر قلوبهاء انسان در هر وجودی از وجود انسان
آن صفت پرورش میدهد و آن صفت نفوس انسانی
بفعل در می آید و ظهور مینماید چون هر فعل را خواصی است
پس خواص هر فعل از افعال انسانی وجود انسان ظاهر میگردد
و نتایج آن بروز کار هر یک حاصل شود در دنیا و عقبی و اگر
چنانچه شخص اهل ولایت باشد تواند که پیدا شود یعنی
اگر نفس مزکا بود و قلب مصفا و روح مجلا شده باشد تاثیر
اثر فیض الله که از جمیع مراتب نزول کرده تا بر وجود فرموده
انسانی پس هر فیض الله با جمیع اسما و صفات ربانی با
قوای جزوی و آیات کلامی در آن وجود بصفات وحی و الهام

و الهام و کشف معانی و معرفت غیبانی ظهور رسد تا و شخص
انسانی اقطاب زمان گردد اما اگر چنانچه در وجود شخص شیطنت
شیطانی غالب گردد اثر این تاثیرات در آن وجود موثر
گردد پس فیوضات الهی با تاثیرات علوی در چنین وجود مبدل
بصفات قبیحه ضالیه گردد همچنانچه آب از سر چشمه بیرون آید
طیب و طاهر بود که در حمام در آید اما چون از حمام بیرون
آید نجس بود پس هر چند رحمت الله پاک و پاک کننده گناهان
بندگان است اما چون در وجودی خایض شود که با نواع
قبایح و معاصی ممتلی بود و آن صفات رحمانی با تاثیرات
اعمال علوی مبدل کردند هر صفات وجود هر شخص کما تعیشون
تموتون و کما تموتون تبعثون و کما تبعثون تحشرون پس چنین
شخص شیاطین انسان صورت بود ای درویش خاصیت
این ظهورات در وجود آن بود که بواسطه اعمال قبایح
صفات فیض رحمت ربانی مبدل میگردد بصفات شیطانی
و بواسطه نفوس ملکی فیض رحمت الهی بر وجود کاملان
انسان مبدل میشود بصفات نبوت بوحی و ولایت بکشف

والهام واما همچنانکه هر شی را به نسبت با همان شی تفاوت بسیار است
انسان را باهمدیگر تفاوت بسیار است و همچنین حروفات را
تفاوت بسیار است این را بخواص آنرا باعمال چنانچه
حروف را اقطاب است در میانه انسان نیز اقطاب است
اقطاب حروف این چهار است ا و ی و ق و غ اما اقطاب
اسماء الله هم این چهار اسماست که آن الله است و محیی و قادر
و علیم اما صفات اقطاب صفات الله را صفات ارادت
و حی و قیوم و قدیر است که این چهار رکن اعظم اند که قیام هستی
حقیقت کاینات باین صفات است تمام ارواحات
همچنانکه تمام عالم بطبایع اربعه قیام یافته اند همچنین در وجود انسان
چهار صفت است که واسطه سعادت دو جهانی اند و آن
عقل است و علم و ادراک و تمیز که آنرا عدل گویند و
همچنین چهار قوت است که آن چهار چون باعتدال باشند
در وجود سبب کمال دو جهانی گردند و چون افراط و تفریط
یابند واسطه شقاوت جاودانی باشند و از آن یکی قوت است
و دیگی شهوت و غضب و نفس ای درویش هر ذره از

ای ذکر

از ذرات کاینات را خواص است و هر خواص را اثر خاصیت
نفوس انسانی را هرچه از قول و فعل و خو اظهار انسان در وجود آید
او خود اغذیه و اشربه داده والی بود حقیقت وجود انسان را
همچنانچه هرچه از اکل و شرب انسان را واقع شود خواص
همان در ابدان موثر گردد پس ای عزیز درین ایام
که سنه ۱۲۱ اشارت رسیده که کافران عارضی اند که شرک
هفتاد ساله ایشان بگفتن یک نوبت کلمه لا اله الا الله محمد
رسول الله باسلام مبدل میگردد اما آنانی که خود پرست
و خود پسند و خود رای اند چنانچه هر ضلالت و قباحت
و معاصی را بحضرت خداوندی ما رجوع کنند و گویند
که آن تقدیر الله است و حق تعالی چنین خواسته است
و بی امر او نشده است این طایفه کافران حقیقی اند و مشرکان
یقینی اگر چنانچه هزار بار کلمه توحید عرضه کنند یا تمام انبیا
و اولیا جمع شوند که ایشان را مسلمان نتوان کردن ای عزیز
حضرت خداوندی چندین هزار انبیا را به دنیا فرستاد و بر ایشان
کتاب و صحف و الهام وارد آن نزول فرمود و هر یک چندین هزار

گاه مبارک رمضان است

احادیث فرموده‌اند و چندین هزار اولیاء الله آمده‌اند و ارشاد فرموده‌اند و بخاصیت و نصیحت تربیت کرده خلایق را و چندین هزار حکماء ربانی آمده‌اند و همگی بمعالجت خلقان قیام نموده‌اند بظاهر و باطن و چندین‌ها از پادشاهان عادل بعدل امر معروف و نهی منکرات را جاری داشته و چندین هزار علمای حقانی آمده‌اند و همگی بتعلیم و تعلم بندگان خدای تعالی قیام نموده‌اند و کلی امرها را برضای ما بر بندگان رسانیده‌اند و این جمله را قول و فعل ایشان باز میکرد بامر معروف و نهی منکرات اکنون جماعتی در روی زمین پیدا شده‌اند که هر ضلالت و قبایح را و هر ناچیز و معاصی را و هر خود و شیطنت را رجوع کنند که این تقدیر الله است یا خدای چنین خواسته است و فعل خود را از خود سالم کرده‌اند از نخالفتی که از ایشان وجود آید بنسبت با مرحق و جمله عصیان و ضلالت را رجوع برضای و تقدیر الله کنند پس این طایفه از مفتریان الله تعالی باشند این بهتان که افترا کنند بخدا و رسول و بهم اولیاء الله و حکماء ربانی معاذ الله ای درویش در بیان

که سه ۱۲۳ است در بیان تقدیر الله و خلق و تقدیر صفات

از نها

صفات انسانی و غیره و امتیاز میان حق و افعال خلق و رضا و سخط گفته میشود ای درویش کی روا باشد که حضرت الله تعالی تقدیر امری فرماید که انچنان نشود تا اگر حضرت علیم قدیر بحکمت کامله مقدر فرموده عالم و اهل عالم را تقدیر ضلالت برای انسان فرموده باشد و انسان را بید قدرت آفریده باشد یا چون تقدیر را که آنحضرت فرموده باشد چون از بندگان در وجود آید منع آن کند و قصاص کند استغفر الله من السهو والخطا اما شرایط معرفت تقدیر انکه در محلی اشارت تقدیر بچه کیفیت فرموده اند و اول در تقدیر خیر و شر و ظهور آن تقدیر خلق الله و تقدیری که در هر زمان واقع میشود و شرایط هر یک و صفاتی که از انسان در وجود می آید و کیفیت تقدیر آن و دانستن اعمال شیطانی را از صفات رحمانی و تمیز در میان حق و باطل و خطا و صواب ای درویش بدانکه خلق الله درین محل بمعنی تقدیر وارد است و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و اما تقدیر از وجه کلی بر سه مراتب مقدر فرموده اند اول تقدیر کلی است بی شرکت غیری دوم مراتب تقدیر اعمال

فرماید

انسانی در و داخل است چه اتمام بواسطهٔ فعل انسان است
سیم مراتب تقدیر الله کل یوم هو فی شان بود آن
خود معید است بظهور اعمال وغیره و همچنین آنرا اسم خلقی و تقدیر
بود از خیر و قبح و محمود و چه بی شرکت بشری و چه با شرکت غیر و
همچنین شیاطین و جنیان را اسم خلق و صفتی چند از ایشان وجود
می آید و چه بشرکت ایشان و همچنین هر چیز که درین عالم کون و
فساد ظهور می یابد اکثر بشرکت انسان و بواسطهٔ انسان
و خواص اعمال انسان ظهور می یابد هر چه از حیوان و نبات و جماد
و ارکان در و داخل است که در وجود می آید اما تقدیر الله که
دران غیر را شرکت نیست آنست که حضرت الله تعالی خلق
فرمود بنور حیات و علم و ارادت و قدرت و حکمت کامله اول
خلقی که فرمودند آن عقول و نفوس عشره بود و افلاک تسعه
و کواکب سیاره و ثوابت و خواص ایشانرا و رسید و انتظار
هر یک را اجرام علوی و طبایع اربعه و موالید سه گانه و تاثیر و ظهور آن
این جمله در هر شئی از اشیا خواصها پیدا کرده اند و این جمله
تقدیر الله و خواص اشیا حق است و همچنین انسانرا با این

با این حیات مجموعی روح و قوای روحانی و صور و هیکل
جسمانی و قوای اجسام و انواع ارواح و نفوس مقیده
و قوای شهوانی و غضبی و نفس طبیعی و قوت نامیه و خواص
این هر چهار که اثر آن ظهور نسل انسانی و دفع فضلات
و دفع اعادی در ظاهر و باطن و همچنین در هر جزوی از اجزا
وجود و در هر فعلی از افعال و اعمال و اخلاق و اوصاف
انسان خواصها ودیعت و امانت فرموده اند و در نبات
و حیوان و جماد و ارکان و مکان و زمان و در هر حروف
از ظاهر و باطن نورانی و ظلمانی و در هر آیت و سورت
و اسما و صفات و در هر جزوی از اجزاء کاینات خواصها
که مقدر فرموده اند بعلم و ارادت و قدرت والوهیت
و این جمله هر یکی را بهر صفت که مقدر فرموده اند تغیر
و تبدیل آن مقدور هیچ بشر نیست همچنانچه خواص آتش
در آب یا آب را در آتش دادن یا خواص چشم را در گوش
و یا گوش را در چشم مبدل کردن یا خواص زنجبیل را بکافور
و کافور را بزنجبیل دادن مقدور کسی نیست این همه نیز تقدیر الله

و خلق الله اجمعین تو انم بودن که تغیر و تبدیل پذیر نیست اما تقدیر آیتم

در مرتبهٔ ثانی که اعمال انسانی با و شریک است آنست که

تقدیر الهی چنان جاری شده که از میان سنگ و فولاد که در هم

ضرب کنند آتش بیرون آید و خاصیت آتش آنست که طبخ

طعامها کند و نور در شمع و چراغ و قندیل پیدا شود و فلز آب

آب گردانند و از خشت پاک کند و دفع برودت کند و هرچه درد

بخور کنند همان ازو مشموم شود و هرچه در و بسوزد آتش

سوخته گردد و حال آنکه آتش را خواص ذاتیه او بتقدیر امر

شده اما بواسطهٔ ظهور او در انواع خواص او متعلق باعمال

انسانیست و همچنین صفات ذاتی آب و مواد خاک بتقدیر آیتم

مقدر شده اما ظهور خواص این جمله متعلق بفعل انسان است

که در وی عمل نمایند از مزروعات بحصول در آورند و از ماکولات

و مشروبات و ملبوسات و غیره و همچنین ترکیبات و معالجات و انواع

صنایع و حرفه و اسباب مخلوق موقوف است یعنی اعمال

انسانی اما تقدیر در مراتب سیم که آن مقید است به کل یوم

هو فی شان آنست که حضرت الله تعالی در هر شی و هر جزوی از اجزاء

کلیم

[illegible]

اجزای وجود خواصها فرموده اند و در هر فعل و قول و خواطر

و نیات انسانی خواصها و دیعت فرموده اند و چه در هر

جزوی از اجزای وجود اشیا خواصها هست که چه در هر زمان

هر فعل که از هر شخص در وجود آید هم در آن زمان خواص آن اعمال

از بالقوه بفعل در آید و کرام الکاتبین تقدیر جزای او را در آن

زمان بهمان کس مقدر نمایند همچنانچه هر شرک که در وی در آید

اسلام مسلمانی و آزادی از عذاب برای او مقدر کرده از هر که

عصیان در وجود آید سیاه در دیوان اعمال او ثابت

فرمایند پس هر آن از او از انسان و حیوان و زمین

و زمان و جن و ملک و دیو و پری و سیر افلاک صفاتی

و افعالی و خواص و نتایجی دیگر در وجود در می آید و هر یک

ازین جمله را هرچند که صفاتی و ذاتی ایشان مقدر با امر

حق شده اما صفاتی که از واسطه فعل ایشان پیدا در

میگردد آن فعل همان شخص است و آن تاثیری که اثر خواص

هر اعمال است که بجزای عمل بوی داده اند آن حسب

هر عملی خواهد رسید و آنچه او را خواص اشیا خوانند آن

جمله تقدیر الله است و آن همچنان است که خواص تیغ بریدن
باشد و خواص آتش سوختن و پختن و خواص افلاک گردیدن
و خواص ملائکه خبر رسانیدن و خواص جن که دیو است
بغرایی رسانیدن و همچنین خواص حسنات و طاعات الله نعیم کردن
و خواص مخالفت سیآت و عذاب الیم بود که تقدیر الله برین
نهج جاری شده پس ای عزیز تقدیر الله بر خلق الله برین
نهج جاری شده است که ذکر شد اما چون ذات و صفات
انسان تقدیر حق است تقدیر تقدیر هم باید که تقدیر الله باشد
والله خلقکم بما تعملون اعمال و افعال و خلق انسان هم
تقدیر الله باشد که بواسطه فعل انسان از وجود و تقدیر
میشود اما نشانه تقدیر انسانی آنست که آن تغیر پذیر است
یعنی ممکن بود که انسان از کفر بایمان در آید و از ایمان بکفر
و از عصیان تایب گردد و یا تایب بعصیان در آید و بانواع حرف
قیام نماید و علم آن او را حاصل گردد و انسان را هم سه مراتب
تقدیر است در قول و فعل و خواطر بنفسه و غیره و یا خداوند تبارک
و تعالی و همچنین شیاطین را هم تقدیر است چنانچه تقدیر انسانی

انسانی یعنی اقوای شیاطین بنقیض تقدیر الله است و هر کرا تمام اعمال
و اخلاق و اوصاف بر امر حق واقع شود او مومن حقیقی بود که
المومن حی فی الدارین پس نتایج صفات خلق و تقدیر الله
قدیم گردد بآن سبب که هر اعمال از انسان در وجود آید که آن
بامر حضرت حق تعالی بوده باشد آن اعمال راجع بحضرت الله
تعالی گردد و هرچه بحق راجع گردد قدیم شود چون حضرت الله
تعالی قدیم است اما صفات شیاطین آنرا گویند که بر مخالفت
حضرت حق در وجود آید و هرچه مخالفت حق بود مردود گشت از شخصی
بود و حادث اما انسان و فعل وی آنست که حضرت الله تعالی اعمال
او را بصفت جامعیت خلق فرموده است چنانچه خود تقدیر الله است
در ابتداء او تقدیر ثانی بواسطه وجود او و اعمال او باتمام میرسد
و همچنین اقوال شیاطین را هم بواسطه انسان و اعمال او بظهور
میرسد پس انسان باعمال و اخلاق و بصفات مشترکست
میان اطاعت و عبادت و تقدیر الله و میان افعال و اضلال
شیاطین و خبثات ای درویش انسان از باقی حیوان
بفعل ممتاز است و عقل ممیز است میان حق و باطل و خیر و شر

ونفع وضرر و حال آنکه شخصی را توانایی آن او را بود که اعمال خیر
از وی در وجود آید که نافع الناس بود و در رضای الله چرا باید
در اعمالی سعی نمودن که آن سخط خدای تعالی بود و رسول
خدای ای عزیز چون ترا این قابلیت داده‌اند که امری
که بر تو فرموده‌اند از تو در وجود آید در رضای حق تعالی در آن
بود و شعار انبیا و اولیا علیهم السلام بوده باشد چرا قیمتی
عمر عزیز را صرف اعمالی کردن که مردود همگی اوست
ای درویش چون یقین است که حضرت الله تعالی منزه است
از همگی صفات ضالیه تقدس و تعالی چگونه از چنان حضرتی تقدیر
قبایح در وجود تو اند آمد که یقین است که از طیب طیب در وجود
آید و از خبیث خبیث بظهور آید پس از اهم مهمات واجب
واجبات آنست که ادب را رعایت کند بقول و فعل و خاطر
و هرچه شر او از حضرت الله تعالی نباشد آنرا اطلاق
بحق و تقدیر حق نکند که شرکی ازین بدتر نباشد و یقین شناختن
که هرچه مکروهات است و نهی آن وارد شرع بقول حق و کلامهای
حق و انبیا و اولیا، حق آنرا مردود حق کرده‌اند پس هرچه

مردود بود از هر که در وجود آید آنهم مردود بود و مردود
یقین شیطان بود چه شیطان جن و انس پس هر اعمال که
بمخالفت امر حق تعالی بوده باشد آنرا تقدیر حق نباید دانستن
بلکه آنرا شیاطین برای انسان مقرر کرده است و او برای
واسطهٔ مردودیت او اما هر صفت که از انسان در وجود
آید که آن بامر حق بوده باشد تقدیر الله است هرچند که از فعل انسان
در وجود آمده است که چون بامر حق است امر حق تقدیر
حق است و هرچه در امر حق کرده شود هم تقدیر بود و هرچه
برخلاف امر حق بود تقدیر شیاطین بود و اقوای
شیاطین و از انسان دو صفات مختلف در وجود آید
یکی آنکه امر حق تعالی بود و آن تقدیر الله است و رضای الله
و ثمرهٔ آن قرب جوار حق و نعیم ابدی و قدم حقیقی دوم آنکه
بر مخالفت امر و رضای حق بود و ثمرهٔ آن عذاب
جهنم و سخط خدای و رسول چنانکه فرمایند آن قوای شیاطین
بود و چون فعل او با قوای شیاطین ظهور یابد هر آینه که آن
تقدیر شیاطین بوده باشد اما آن اعمال که لا خیر و لا شر بود

چنانچه اعمال اهل حرفه و آنچه برای وجه معاش بود و غیره
آنجمله تقدیراتی انه که انسان برای خود کرده است باب ۲۰
در بیان مصباح الارواح احکام اخبار الاصول و شرایط
امتیاز میان حق و باطل و انسان و شیاطین و آنچه مقبول
حضرت است و آنچه مردود است او چگونه توان قوائهای وجود را
ترتیب کردن برای کمال وجود انسانی و نقص انسان از چه
جهت واقع میشود ای درویش شرایط اسلام و مسلمانی
و بندگی حق تعالی بجا آوردن آنست که تمیز باشی میان
تقدیر الله و خلق الله و میان تقدیر الله و تقدیر خلق الناس
و اقوای شیاطین و فعل شیاطین ای عزیز هرچه که ظهور
یافته و می‌آید که در وی حیاتی است چون انسان و حیوان و غیره
آن خلق الله اند که بعضی بواسطه غیری مخلوق شده اند همچون انسان
خمرت طینت آدم بیدی اربعین صباحاً بید قدرت و ارادت
طینت جبلی انسانرا خلق فرموده اند و هرچه از انسان در وجود
آید که بامر خدای تعالی بود آن جمله هم خلق الله و تقدیر الله اند
الا خلق و تقدیری که از انسان در وجود آید که در ذات آن
جان

آن جان حقیقی نباشد وجودی شود مثل وجود اشیا که نقاش
مصور کرده اند پس جمیع اعمالی که از وجود آن انسان صادر شود
همچو آن صورت بیجان بود که تصویر شده در صحایف مگر آنکه
بامر حق از انسان در وجود آمده باشد چنانچه شرایط اوست
که عبادت الله را بتوجه خاطر بجای آوردن که آن عبادت
از دل و جان مایه بروح قلبی زنده کرده پس لایق قرب حق تعالی را
شایسته بود و چون توجه خاطر همراه امر عبودیت نباشد
آن عبادت مرده بود و همچنانچه جسم بیجان که تقرب حق را نشاید
لا صلوة الا بحضور القلب اما آنچه بمخالفت امر حق از شخص
در وجود آید آن خود خلقی بود که شیطان کرده باشد و تقدیر
ابلیس بود اما ای درویش سبب تفاوت وجودها که بعضی
اهل سعادت اند و بعضی اهل شقاوت و در یک زمان قومی را
دولت کمال یابند و بعضی را نقصان و حال آنکه هر فیض که حضرت
الله تعالی فایض میگردد در هر زمان قومی را سبب سعادت
گردد و دیگری را واسطه شقاوت و دیگرا واسطه موت

شفا [illegible]



چنانچه الکچین هر چند شفا الناس است اما امراض
یرقانرا و جمله امراض محرقه را واسطه هلاک مریض
بود و اوداف گرم همچنین و شیر خشت و غذای بارده مریض
افلاج را سبب ازدیاد امراض گردد و لیکن مجرد ریات را
بصاحب مرض برودت دادن اشربه و اغذیه بارده را
بصاحب امراض حاره تا جانبین انافع بود پس همچنین وجود های
بنی آدم اکثر مریض اند بعلل افلاج کهالت و کسالت
و جهالت و هوای نفس اماره و شهوات او و آمل و بخل و غیرها
یا آنکه امراض حاره در نفس خبیثه ایشان غالب شده چون ظلم و
ضلالت و معاصی شهوت و غضب و علی هذا اما وجود بر صحت
انبیا و اولیا را حاصل است و تابعان ایشان را هر یک بقدر
اطاعت فلاجرم مریضان معاصی را از فیضان رحمت الله که
بر وجود اهل عصیان فایض گردد سبب آفات و بلیات و
انقطاع عمر و دولت ایشان گردد و همین فیضان بهر وجود
بر صحت که آن وجود آمده است که نازل گردد واسطه از دیاد
عمر و بقای دولت هر دو جهان گردد اما شقاوت امراض

امراض عصیان وجودها را مفلوج میکرداند و از کسب کمال اخروی
و درین چند مرتبه این صفات منکشف میگردد و اول مراتبی از مراتب
کسب سعادت و شقاوت که حضرت رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم السعید سعید فی بطن امه و الشقی شقی فی بطن
امه این آنست که حضرت الله تعالی در هر شی از اشیا خواص
چند ودیعت فرموده و در هر اعمال و اقوال و افعال خواص
خواص هم کو زاست که هر چیز بر اکه آنرا بتصرف خود در آوری
یا هر چه از تو در وجود آید خواص آن برای تو در وجود آید
همچنانچه هر که شروع کند در اکل سمیات هلاک گردد چون تریاک
فاروق بکار برد شفا یابد پس همچنین هر نطفه از غذا که جمع آمده
باشد در صلب والدین تا آن نطفه از چه غذا جمع آمده باشد بچه
کیفیت و تصرف آن بر چه نوع بوده باشد و صرف چه شده
باشد بعبادت یا معصیت و از حلال تصرف کرده اند یا حرام
و از قبیل طیبات بوده یا از خبیثه که نطفه از آن حاصل شده
و در زمان حصول نطفه در صلب تا اعمال والدین بر چه
نهج بوده باشد حسنات از ایشان در وجود آمده یا سیئات



که اکثر خاصیت این جمله از خیر و شر دران نطفه تخمیر می یابد و همچنین در زمان نزول نطفه در رحم امهات بانچه کیفیت منازل شش باشد و چه اعمال از والدین در وجود آمده باشد از خیر و شر از قول ایشان و یا فعل و یا خاطر ایشان چه در وجود آمده باشد و همچنین از ساعات زمانه و گردش افلاک و اثر انظار و عدل و ظلم پادشاه و غیره جمله را درین نطفه اثر باشد و در همه زمان تا بجد چهار ماهگی که روح در ابدان رود و تن بجان زندگی یابد و هم از افلاک و کواکب و ساعات طلوع و غروب و اثر اعمال والدین و تاثیر اغذیه و اشربه جمله دران فرزند موثر است همچنانچه خون حرارت در بدن تا این مولود در بطن والده پرورش می یابد و آن زمان که متولد میگردد و همچنین ازین جمله صفات مذکور اثر خاصیت درین مولد موثر است و چون متولد شود همچنین از اثر صفات مذکوره و از شیر دایه و نوعی که پرورش یابد بلکه از اثر خواص افعال اقارب قریب و بعید و همسایگان و ظلم و عدل پادشاه جمله در مولود موثر است چون جان او در تن بعد که عقل و حس و

وحس و حرکت ارادی درو پیدا شود و با هر که مصاحبت کرد اثر فعل و خواص مصاحبان بوی موثر گردد پس ای درویش انسان مرکزی بود که در و موثر میگردد جمله صفات نتیجه و مجموعه و حامل صفات ایشان میگردد اما تا کدام از جمله صفات برو غالب آید از انسانی و حیوانی صفات ملکی یا شیطانی یا صفات الهی یا از صفات طیبات او را غالب بود یا خبیثات پس این جمله صفتها که مذکور شد هرچه بروی غالب آید حال او آن کمال بود و همچنین هر فیوضات که از عالم اعلا بر انسان فایض گردد که او متصرف بر ان شود و داد او را حاصل آید جمله قواهای نفسانی و حیوانی و روحانی و انسانی با فیوض معانی جمله مبدل میشود و هرچه بدان میل کند غالب وجود همچنانچه همه دریاهای شیرین در دریای شور میریزد و جملگی بر طبع دریای شور میشود و طبیعت شور آبی میگیرند پس ای درویش وسایط آنست که از حضرت الله تعالی بر بندگان هرچه فایض میشود همه خیر محض است و آنحضرت را با بنده قهری و غضبی نیست و بر ذات و صفات تفاوت و میل



همه خیرست و صفات آنحضرت همه خیر محض است اما حکمت الله
چنان مقدر شده که در وجود آن صفات که غالب چون اثر
تاثیر صفات الله دران وجود موثر گردد و چون در تن
اعمال و صفات بطون وجود هر شخصی را در حرکت آورد و قوت دهد
همچنانکه آب اشجار را قوت میدهد و خواص او را ظاهر میکردانند
همچنین حسنه و سیئه وجود هر بنی آدم آنچه مخمر شده از بطون
امهات علوی و سفلی فیضان رحمت الله آنرا از باطن
ظاهر میکردانند و ظهور آن فیض وجود سعادت بود و اشقیا را
شقاوت و نحوست و آنچه واقع شده از بطون امهات
اعمال سیئه و استعداد او قضا الله و حکمت الهی چنان
اقتضا میکند که آنچه کرده بود اعمال را نیز بمیراث بدارند
او و لا الله اعلم **باب ۲۵** در بیان مصباح الارواح
و احکام اخبار الاصول و کیفیت قوای وجود که هر یکی را
خواص صیت و چگونه مرمت آن باید نمود فساد هر قوتی از قوای
وجود بچه واسطه واقع میشود **ای درویش** هر آنکه جمله قوای
وجود که بانسان ممتاز نه از باقی حیوانات آن حمل امانت

امانت الله اند و از ان جمله اول **عقل** است و **ادراک** و
تمیز و قوت **حافظه** و **ذاکره** و **متخیله** و قوت **ارادیه** و
توانایی حیات و **بینایی** و **شنوایی** و **گویایی** و قوت
جاذبه و **ماسکه** و **هاضمه** و **قاسمه** و **دافعه** و **نامیه** و قوت
ذائقه و **شامه** و **لامسه** و **حس** و **حرکت** و قوت **مغیره**
و **نامیه** و **حس مشترک** و **نفس ناطقه** انسانی و قوای
قلبی و صفات **ملکوتی** و **روح قدسی** و علی هذا القیاس
هر چند که قوای وجود انسان را نهایت نیست و قوای ظاهر را
و چه قوای سفلی ابد انزاد و چه قوای علوی را و چه صفات
و افعال ذاتی حق تعالی را و چه صفات ملکی و چه فضل الله را
که این جمله را حصر ممکن نیست بس نهایت نباشد قوا را
اما اصل الاصول این مقدمه معلومه اینست که مذکور شده
و اما هر گاه این چند قوای مذکوره را هر یک بحد ذات
خود صحیح واقع شده اند شخص انسانی را انسان توان گفت
و چون مریض شوند و سقیم گردند بعضی از ایشان از دایره
انسان ساقط گردند اما صحت و امراض ایشان آنست

که ایشانرا امر بکه اعتدال دارند و امری که نه لایق ایشانست
ایشانرا نفرمایند ای درویش انسان این هیات مرکبه
مجموعه که عالم و آمر وجود خود است چنانچه گوش را امر فرماید
که بشنود و چشم را که ببیند و زبانرا که بگوید و دست را که بگیرد
و پای را که برود و همچنین دل را که متوجه شود و ادراکرا
که مدرک شود و حس را که احساس خیر و شر کند و تمیز را که امتیاز
آن کند و خیال را که در لوح ضمیر مثال آن مصور کرداند
و امر و نهی بران جاری کرداند و حق و باطل را از یکدیگر جدا
کرداند و ذاکره را که مذکور بر لسان سازد و پس کرام الکاتبین
تقدیر را که اخبار از ان بوجود می آید و قدرت از مکمن غیب جزا
الکه انسانرا در عاقبت بدان اصل و متواصل کرداند
ای درویش شرایط انسان آنست که بحکمتی که او را
از حضرت الله تعالی حکیم وجود خود شود و از امراض مهلکه
جانرا محترز باشد تا بواسطه علل مزمنه قوای وجود
فاسد نکردند اما آنچه واسطه هلاک قوای روحانی است
حرص و حسد و بخل است و امل و کذب و ریاست و حماقت

و حماقت و عجب است و تکبر و بدترین این جمله خود پسندی
و خودرایی و حب جاه و مال و ملک و لذات دنیا و پستی
پس چون انسان بنفی این افعال ساعی کردد و توفیق یابد
بر اعمالی که بر نقیض این جمله باشد که آن راستی و پاکی
و امانت و دیانت و حلم و حیا و عصمت و صدق و صفا
و کرم و مروت و سخاوت و تواضع و توکل و تضرع
و شوق و ذوق است در عبودیت که چون انسانرا آن
مبدل بتبدیل حال و کردد و قوای وجود را از بیم هلاک بصحت
کرداند و همچنین باید در هر اوقات پیوسته محاسب
و محارس نفس خود باشد و طریق قانون اعتدال را رعایت
کند و در اعمالی که حق او را استعداد ذاتی او باشد
بر آنکه کار اعمال عقل است که حکم کند میان خطا و صواب
و شخص باعمالی رجوع فرماید که تزکیه نفس و تصفیه قلب
و تجلیه روح حاصل آید پس چون عقل مشتغل مال و جاه و منصب
کردد و سیر او از علوی بازکونه شود و مزور و مدبر کردد
بلکه مخطی شود در همه امور همچنین قوت مدرکه باید که ادراک

کلیات و تفصیل جزویات کند و صفاتی که در دل غیر
صفا در آورد قبول نکند پس چون تو او را مشتغل داری
امور دنیا گردانی لطایف او بر خست مبدل گردد ادراک
محیلی باشد و فریب دهنده و همچنین قوت ممیزه باید که
تمیز کند میان ارادت الله و ارادت نفس اماره و
قوای شیطانی پس چون در شخص کذب و افترا پیدا شود
تمیز از ممیزه برخیزد و بر هرچه خواهد که متصف گردد
آن صفت بکذب مبدل گردد و جمله اقتباز او بخطا
و باطل و طریق ناصواب باز گردد اما قوت حافظه
چون خواهد که حفظ اشیا مسموع کند ابتدای نطفه
تا بحد بلوغ انچه در عالم شنید [illegible] در ان قوت نقش
بند و معرفت الله و کسب کمال و حصول سعادات
مخلوق شغل تو او را بر حفظ مال و بنا کردن جاه مشغول
سازی و ازین امور فرمایی فلاجرم که خازن الله بود نهی
باین واسطه خازن اموال دنیا گردد و سیر از عالم
علیا باسفل السافلین باز گردد الدنیا حرام علی اهل الآخرة

معکس

الآخرة والآخرة حرام علی اهل الدنیا و هما حرامان
علی اهل الله و همچنین قوت ذاکره باید که تذکر الله و تفکر
صنع الله و امر عبادت الله کند چون تو او را مصاحب
اموال و اسباب دنیا گردانی از عروج بر علویات
راجع شود و نزول بر سفلیات گیرد و قوای متخیله
که لوح ضمیر است باید که پاک باشد از هر خیالی چون تو او را
شب و روز در تحصیل آز و شهوات مقید گردانی هرگز
در چنین ضمایری الهامات غیبی و واردات معانی متصور
نگردد و همچنین این شخص پیوسته ارادت را با مور دنیه
دنیاوی راجع کرده اند و از کمال علم و معرفت الله و حیات
جاودانی و تخیلات ربانی عاطل باند پس قدرت و
قوت [illegible] مبدل گردد بهتو رنفسانی و سمع و بصر معنوی
از رویة الله اعمی باید و از چشم و گوش نشنود و نه بیند
و از معانی راجع شود پس محال و ممتنع باشد که فهم حقایق کند
بلکه چنین انسانی از شنودن و دیدن حقایق عاطل ماند
به تحت ثری رجوع نماید و از صفات حقانی و کسب معانی

[illegible]

بمعاش فانی مبدل کرده و جمله قوا اعلی هذا القیاس ای عزیز
چون جمله قوای وجود از روحانیتی که انسان را بود میل
بعالم اعلی بود مبدل بکثافت اسفلی کردیدند و این
قوای روح قدسی بود پس صفات قدسیت احتساب این
طایفه مبدل کرده بصفات مکدره و کثیفه حیوانی
بلکه در تحت اسفل بارواح جنسیّه اتحاد یابند و از روحانیت
ملکوتی و عظمت جبروتی باسفل السافلین کانند این
طایفه که حب دنیا بر ایشان غالب آید باین واسطه
که همه قوای خود را که آن امانت احدیت است برای آن
انسان را باین صفات مکرم فرموده اند که این صفات
حقیقت انسانی را معراج دهد تا بمبدا اصلی واو
خود این حقایق اشیا را که امانت الله اند صرف
دنیای دنی دون نماید و بدین واسطه انسان را ظالم
و جاهل گفته اند وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا
ای درویش تمام قوای ظاهر و انچه بباطن تعلق دارند
دارند

دارند از عبادت الله خلق اند از خلایق الله بر تو باد
که شفقت بر خلق الله کنی خلق داخل که قوای وجود است
و خلق خارج که باقی مخلوقات است التعظیم لامر الله
والشفقة علی خلق الله ای درویش زنهار که سر
چشمه ضمیر خود را پاک کردانی که ضمیر هرچه فرا کیرد از اعتقاد
میکیرد و چون اعتقاد پاک باشد خدا و رسول و اولیاء الله
هرچه از اعتقاد زاینده شود ضمیر او را فرا کیرد بهر
نهج که ضمیر اعتقاد کند مثل همان از اعمال و افعال
و اخلاق شخص در وجود آید و هر اعمال که از شخص در وجود
آید آن اولاد بود انسان را پس جمیع اولادی که در مدت
عمر از وی در وجود آمده باشند اکر چنانچه اغلب بفرمان
حق تعالی بوده است الجمله اعمال واسطه تقرب بجانب
کبریا کردند و اکر چنانچه بر خلاف امر حق تعالی در وجود
آمده باشند بجمله واسطه بعد و حرمان و عذاب جاودانی
کردند ای درویش بتحقیق باید دانستن و اعتقاد
باید نمودن که مادر همه اعمال اعتقاد است و ارادت



چنانچه است

خالص و اعتقاد خالص داده اخلاص است و اصل
اعتقاد آنست که بکنه حقیقت آنچه خلق الله اندر سی
و به ازین نمید انم که انصاف دهی کز تو انصاف
آید در وجود که عمری در رکوع و در سجود
والتمام تم در بلده کشمیر جنت نظیر عز اتصاف
در ات صورت تحریر پذیرفت سنه ۱۰۸۴
درویش رضا

بسم الله الرحمن الرحیم


تا ذوق و حالت ای دل آرام

بی وقت جلوه دل آرام

عیان فراق آمده بود

از دیده سواد و دل آرام

یا وقت خطیب دل از من بد

وقت من وجود از من بد